

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

عاشق بمون

نویسنده : فاطمه صفری

با صدای دل آرام گوشیم از خواب بیدار شدم به ساعت نگاه کردم ۷,۳۰

وای من اینقدر خوابیدم زود از تخت پایین اومدم رفتم تو دستشویی صورتمو شستم تو آینه به
خودم نگاه کردم چشمام باد کرده بود اومدم بیرون رفتم از کمد دیواری ی مانتوی آبی نفتی
باشلار جین یخ کشیدم بیرون زود لباسامون پوشیدم

جلوی آینه به خودم نگاه کردم چشمای سبز با لب های قلوه ای دماغ کوچک موهای طلای داشتم
که تا کمرم می رسید یه خط چشم کشیدم پنکک و رژ گونه زدم یه رژ لب صورتی خوشگل هم
زدم زود آماده شدم رفتم بیرون

سلام خانوم صبح بخیر مرسی

مامان کجاست

دارن با آقا آریا صبحونه می خورن

باشه

رفتم از پله ها پایین

سلام سلام دخترم صبحت بخیر مرسی مامان جون من . خوبی آریا خان .بله به لطف تو من .
خواهش می کنم

سر سری یه صبحونه خوردم و بلند شدم که برم مامان. دختر یه چیزی بخور مامان خوردم همین
جوریشم دیر شده من رفتم بای با مامان خداحافظی کردم و رفتن به سوی پارکینگ

وای ماشین خوشگلم ماشینم یه لکسوس قرمز بود سوار شدم با دیواری درو باز کردم رفتم تو
کوچه یه سرعت از ماشین ها لایی می کشیدم می رفتم راه ۲۰ دقیقه ای رو ۱۵ دقیقه ای اومدم وای
۸. ۱۰ دقیقه بود کاش استاد نیمه باشه رفتم تو دانشگاه ماشین پارک کردم زود رفتم تو درو زدم
.بله بفرماید درو باز کردم سلام استاد سلام خانوم تهرانی این چه وقته اومدنه ببخشید استاد دیر
شد باشه بفرمایید تو دیگه تکرار نشه سر سرخوندم مثل همیشه شبنم جا نگه داشته بود رفتم
نشستم کنارش

سلام شبنمی خوبی یه نیشگون گرفت از گرفت که حسابی دردم اومد سلام و درد کجا بود
این چه طرز سلام کردنه خانم تهرانی دیر اومدین حرف هم می زنین ببخشید استاد داشتم می
پرسیدم که کجای معادله هستیم به خاطر همون دیگه تکرار نشه
منم خفه خون گرفتم

کلاس تموم شده بود با شبنم خدا حافظی کردم رفتم سوار ماشین شدم داشتم می رسیدم خونه
که از فرعی می پیچیدم یهو یه فراری محکم زد بهم
پیاده شدم آقا این چه طرز رانندگی کردنه

در ماشین باز شد یه پسر حدود سی سال اومد بیرون وای چه جیگره خانم شما به من زدید
ببخشید من کی به شما زدم داشتیم جرو بحث می کردیم که یهو از کنش یه دسته چک بیرون
کشید خانم چه قدر میشم بنویسم براتون هیچ نگفتم خودش نوشت داد دستم بهش نگاه کردم

۳۰ میلیون بهش نگاه کردم داشت می رفت سمت ماشینش که صداش زدم برگشت سمتم بله چک و پاره کررم

پاره کردم انداختم تو صورتش

رفتم با زن عمو هم سلام کردم زن عمو منو تو آغوش گرفت عزیزم چقدر بزرگ شدی
مرسی زن عمو از بغلش بیرون اومدم خانم ناهار آمادس باشه الان میاییم می خوریم همه رفتن منم رفتم دست هامو شستم ولی وقتی برگشتم دیدم جا نیست تنها جایی که وجود داشت پیش این نره غول بود رفتم به اجبار پیشش نشستم وسطای غذا بود بیشتر داشتم با غذا بازی می کردم بلند شدم نوش جونتون مامان :دخترم تو که چیزی نخوردی نه مامان جون سیر شدم از پله ها رفتم بالا سرم خیلی درد میرد در اتاقو باز کردم تصمیم گرفتم کمی بخوابم سرم به پالشت نرسیده خوابم برد با حس دستی چشمامو به زحمت باز کردم

سلام خانوم کوچک بیدار شدین

آره چه خبره

مادرتون گفتن پیام بیدارتون کنم شب خونه آقا بزرگ مهمون هستین

باشه می تونی بری به ساعت نگاه کردم ۸ بود زود بلند شدم رفتم سمت کمد یه مانتوی قرمز با شلوار سفید و شال سفید بیرون کشیدم زود لباسامون پوشیدم رفتم نشستم جلو آینه یه رژ جیگری قرمز زدم بعد خط چشم نازک که چشمامو درشت تر نشون میداد پنکک زدم بلند شدم زیاد اهل آرایش نبودم کیف قرمز مو برداشتم زود رفتم بیرون به بادبگارد گفتم ماشن منو بیار
.....

بله خانوم

سوار ماشین شدم هوا خیلی گرم بود تیر ماه بود سقف ماشینو باز کردم رفتم به سمت خونه آقاجون خونه آقاجون تو ولیعصر بود با سرعت داشتم میرفتم منم که می دونین عاشق سرعت رسیدم زنگ درو زدم کیه،،،،،

منم بفرمایید خانوم کوچک

رفتم تو از حیاط گذشتم رسیدم به در وقتب وارد امارت شدم گفتم سلام وای خدا شییده هم اینجاست شییده دختر عمه منه انقدر لوسه که وقتی از بازوش می گیری آخش به هوا میره اطلای ازش خوشم نمیاد با همه احوال پرسى کردم بعد از شام بود که آقا چون گفت کارتون دارم همه رفتیم نشستیم تو پذیرایی من کنار ترسا دختر عموم نشسته بودم بهزاد و آریا آترین داداش آرتان و شییده و هانی و شروین هستی . مبینا و هلنا همه بودن وکیل آقاجون هم بود نمیدونم باز چی شده با صدای آقاجون از فکر بیرون اومدم

خب اون امارت تو شمال که مال بزاد و آریا و شییده و شروین و آرتان و السا هانی و آترین که قرار به نام اونا شه ولی من یه شرط دارم اگه آرتان و ترسا با هم ازدواج کنن این امارت به نامشون میشه صدای آرتان بود که گفت آقاجون چی دارین می گین من با این از خود رازی ازدواج کنم خیلی ازش خوشم میاد

نه من خیلی ازت خوشم میاد از این حرف هایی که زده بود خیلی ناراحت بودم آرتان خیلی عوضی هستی ولی مجبورم قبول کنم اون خونه یادگار عزیز جونم که از مامان خودم هم بیشتر دوسش دارم آرتان آقای تهرانی منظورش به آقاجون بود من قبول نمی کنم

آقاجون ولی مجبوری قبول کنی به خاطر مجوز شرکت یادت که نرفته

آرتان اومد مچم و گرفت چشم داشت خورد میشد از پله هارفتیم بالا تو یک از در اتاقا رو باز کرد منو محکم انداخت روی تخت چکار می کنی وحشی روانی اومد نزدیک از ترس رفتم به تاج تخت چسبیدم اومد نزدیک تر گفت

ببین این ازدواج به اجبار ه من عاشق چشم آبروت نیستم

منم تمام جورتمو جم کردم با تحکم گفتم نه من عاشق چشمو ابروتم فکردی کی هستی یه عوضی بیشتر نیستی با سیلی که به من زد حرف تو دهنم ماسید

حرف دهننتو بفهم دختری خیره سر آدم می کنم صبر کن

این حرفو زد و رفت بیرون

خیلی ناراحت بودم انتظار این کار رو از آرتان نداشتم اون چطور تونسته بود به من سیلی بزنه من تو سن ۲۲ هستم تا حالا بابام رو من دست بلند نکرد

رفتم جلوی آینه جای دستش تو صورتم رد انداخته بدون هیچ معطلی رفتم پایین کیف مو برداشتم مامان داشت میومد سمتم السا السا کجا داری میری

بدون توجه بهش رفتم به سمت ماشینم امروز به حد کافی تحقیر شدم داشتم با سرعت رانندگی می کردم اعصابم داغون بود ازت متنفرم آرتان تهرانی متنفرم

رسیدم خونه ماشینو تو کوچه پارک کردم رفتم تو اتاقم لباسامو در آوردم یه بولیز آستین کوتاه سفید با شلوارش پوشیدم رفتم بخوابم که صدای اس ام اس گوشیم اومد رفتم از کیفم موبایلمو برداشتم شماره ناشناس بود بازش کردم

فردا ساعت ۹ آماده باش میریم آزمایش گاه

این که آرتانه خدا لعنتت کنه زندگیمو خراب کردی

سرم به پالشت نرسیده خوابیدم

باصدای دلارام گوشی از خواب بیدار شدم بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم رفتم یه مانتوی سیاه با شال سیاه و شلپوتر سیاه پوشیدم انگار ازا گرفتم حوصله آرایش هم ندارم رفتم پایین مامان دیدم که داره تنها صبحونه می خوره

سلام

سلام دخترزم صبحت بخیر



مرسی مامان

راستی آرتان زنگ زد گفت ساعت ۹ میاد دنبالت به ساعت نگاه کردم ۱۰ دقیقه مونده به ۹ با مامان
خدا حافظی کردم رفتم بیرون از حیاط گذشتم دیدم ماشینم تو کوچه سیاه اومد
جلوم وایساد نگاش نکردم شیشه رو داد پایین بیا سوار شو

مرسی من خودم ماشین دارم

می خوتستم برم سمت ماشینم که با دادی که کشید ترسیدم

می گم بیا بشین بیا بشین رفتم نشستم تو ماشینش

رسیدم به آزمایش گاه

یه ساعت اونجا بودیم که بالاخره نوبتمون شد رفتیم آزمایش و دادیم می خواستم بلند شم که
سرم گیج رفت

دوباره نشستم سر جام دیدم آرتان دار میاد پیشم اومد نزدیک زیر بغلامو گرفت بلندم کر منو برد
بیرون

بروپ تو ماشین بشین الان میام

این حرفو گفت و رفت بعد ۲ دقیقه اومد تو دستش کیک و آبمیوه داد دستم

گفت اینا رو بخور فشارت افتاده

بعد از خوردن کیک راه افتاد ولی این که راه خونه رو نمی رفت با صدای بلند گفتم کجا داری
میری هیچی نگفت

دوباره گفتم کجا میری که با دستش زد تو دهنم حرف تو دهنم ماسید

آرتان حرف نزن بشین سر جات



دیگه خفه شدم رسیریم به یه خونه بوق زد یه مرد فکر کنم بادیگارد بود درو باز کرد خونه یه امارت بود رفت تو باغ ماشین وایساد آرتان پیاده شد ولی من از جام جم نخوردم وقتی دید پیاده نمی شم خودش در ماشینو باز کرد گفت پیاده شو ولی تکون نخوردم

گفتم پیاده نمی شسم منو ببر خونه آرا آوردی اینحا که حتی نمی دونم کجا هست

بازوموگرفت و منوپیاده کرد گفتم دستمو ول کن که یه فشار داد که نفسم گرفت منو برد خونه با صدای بلند گفت حلیمه کجایی

یه دختر چاق اومد گفت بله آقا به همه بگو که تا صداشون نزدن میان بالا

حلیمه بله اقا و رفت

آرتان منو بزور برد بالا در اتاقی رو باز کرد منو انداخت تپ خودش هم رفت رفت سمت در که دیدم در قفله

این چرا اینجوری می کنه آخه

با احساس نوازش دستی بیدار شدم آرتان بید زود بلند شدم نشستم به من دست نزن

اومد نزدیک منم رفتم عقب که آخر سر به دیوار خوردم برو عقب خودشو بیشتر به من نزدیک کرد طوزی که نفس هاش به صورتم می خورد تنها یک اینج با هم فتصله داشتیم از بوی دهنش فهمیدم مشروب خوردم

هلش دادم اما حتی عقب هم نرفت آرتان تو حالت خب نیست برو کنار داشتیم حرف می زدیم که گرمی لبهاشو خس کردم داشت با وله می بوسید داغ کرده بودم دستامو گذاشتم تو سینهش هلش دتادم اما تکون نیاورد ق ۴دقیقه گذشته بود دیگه داشتیم نفس کم میاوردم که ولم کرد هر دو به نفس افتاده بودیم

یه هفته از اون ماجرا میگذره بین منو آرتان یه. صیغه محزمیت خونده بودن ولی توداین یهدهفته حتی به هم زنگ هم نزده

خیلی از دستش ناراحتم بین منو آرتان صیغه محرمیت خونده شده امشب قراره برم تولد بردار دوستم الهام کادو اتکولون مارک دار گرفتم با ساعت نگاه کردم ۷ بود هنوز وقت داشتم جشن از ساعت ۸ شروع می شود زود رفتم دوش گرفتم اومدم بیرون در کمد دیواری رو باز کردم یه لباس شب بیرون کشیدم پوشیدمش نشستم جلوی آینه خط چشم نازک با سایه سیاه بعد کارای دیگر رو انجام دادم مانتومو پوشیدم که تا بلندی ساقه پام بود یا کفش های ۱۰ سانتی شال و انداختم سرم از اتاق خارج شدم با مامان خداحافظی کردم سوار ماشین شدم

رسیدم دم در خونه الهام اینا پیاده شدم در زنگ و زدم کیه منم الهام جون در باز شد

آرتان: امروز قراره تولد د ستم نیما برم از در خارج شدم سوار ماشین شدم رفتم اونجا در باز شد رفتم تو نیما رو دیدم که اومده استقبالم

باهاش دست دادم و بهش تبریک گفتم

خوبی نیما

نیما. آره مرسی دادش

تو چطوری خانمت خوبه

از گفتن خانومت خوشم نیمومد حتی من از خودش هم خوشم نمیاد رفتم نشستم رو صندلی اما با چیزی که کنارم دیدم هنگ کردم السا اینجا چی کار می کنه

چرا اومده به این جشن

می خواستم بگم چرا اومدی که دوستش اومد و یه چیزی گفت بلند شد و رفت رفتم نوشیدنی بخورم

لطفا یه ویسکی به من بده

بله الان

دیدم السا هم اونجاست و داره یه چیزی می کشه دیونه شدم

السا: داشتم سیگار می کشیدم پارسال وقتی رفته بودیم با بچه ها اسکی سواری اونجا یاد گرفتم
ولی همیشه نمی کشم تو ماه فقط یه بار یکی اومد نزدیکم

ببخشید السا خانوم شمایی

بله خودم هستم

بیرون یکی کارتون دوره

کی

نمی دونم گفتن بیاین تو حیاط

باشه برو

یعنی کیه رفتم پایین ولی هیچ کس نبود یه دفعه دستم کشید شد برگشتم ببینم کیه ولی منو
چسبوند به دیوار و محکم فشار میداد ولم کن تو کی هستی

منو برگردوند این این که آرتانه وای خدا از چشمش خون داره میباره لباسامون پرت کرد تو
صورتتم بیوش بریم

من با تو هیچ جا نمیام

میم بیوش بریم

به زور لباسا رو تنم کرد دستمو گرفت

ولم کن داری چیکار می کنی یعنی دیده دارم سیگار می کشم

وای خدایا

منو پرت کرد تو ماشین خودش نشست داشت با سرعت رانندگی می کرد می دونیین که منم
عاشق سرعتم اصلا نمی ترسیدم

رسیدیم همون خونه قبلی که منو آورده بود وایساد قبل از این که دوباره بیاد دستمو بگیره خودم
پیاده شدم

زود رفتم تو خونه

السا وایسا

داشتم می رفتم

رفتم بالا و در یکی از اتاق باز کردم خواستم درو قفل کنم که پاشو گذاشت لای در

درو با شدت حل داد منم افتادم زمین داشت می اومد نزدیک منم می رفتم عقب به قدم میومد

جلو من می رفتم عقب آخر به دیوار خوردم اومد جلوم وایستاد چونمو گرفت

ول شکست چی کار می کنی دیونه محکم فشار داد دیگه داشت اشکم در میومد

از کی تا حالا سیگار می کشی می دونی از آدمای سیگاری بی زارم

سکوت کردم

می گم از کی میکشی

داشت نره می کشید

از وقتی که با دوستام رفته بودم اسکی

چونمو ول کرد

اگه ببینم دوباره رفتی سراغ اینا بلایی به سرت میارم که مرغ های آسمون به حالت گریه کنن

امروز خونه عمو می ریم زنمو مهمون دعوت کرده وای خدا نمی خوام اون گودزیلا رو ببینم ولی

مجبور بودم باید برم

رفتم سمت حموم یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم اومدم بیرون موهامو خشک کردم رفتم سمت کمد
دیواری مانتو سبز با شلوار لی و کیف هم رنگ شلوار شال سبز بیرون کشیدم زود پوشیدم
آرایش هم مختصر کردم رفتم پایین مامان من حاضرم

باشه دخترم فقط برو آریا رو هم صدا کن

باشه

رفتم بالا اتاق آریا روبروی اتاق من بود در زدم

بیا تو

آریا بیا بریم

باشه الان میام

با هم اومدیم پایین

سوار ماشین شدیم رانند داشت می روند

رسیدیم خونه آرتانیا وای این خونه همونه که من و آورده بود اینجا

پس من چرا زنمو و عمو رو ندیدم

رفتیم تو اول بابا رفت بعد مامان بعد من پشت سرم هم آریا اومد

با زن عمو دست دادم زنم بغلم کرد

قربون عروس خوشگلم بشم حالت خوبه

مرسی زنمو خوبم شما خوبی

آره گلم منم خوبم

بیایید تو چرا دم در وایستادین

رو مبل نشستم

عمو : دخترم برو لباساتو عوض کن

باشه عمو

بلند شدم خدمتکار امد بفرمایید خانم از این ور

مرسی

در اتاقا باز کرد

بفرمایید اینجا عوض کنیین

مرسی می تونی بری

رفتم تو لباسامو عوض کردم از زیر تاب آستین حلقه ای پوشیده بودم لباسامو عوض کرد در و باز

کردم همین که می خواستم برم در اتاق رویرویی باز شد آرتان بود وای چه خوشگل شده بولیز

سفید با شلوار سیاه یه دست بند جرم هم بسته بود

سلام

سلام

همین گفتو رفت این چه قدر بیشعور

رفتم پایین ناهار رو خوردیم بعد ناهار آرتان گفت همه بشینیم می خواد حرف بزنه یعنی چه

حرفی داره رو همه نشستند بودند

بابا من و السا تصمیمی گرفتیم ما می خوایم آخر همین هفته ازدواج کنیم

چی با صدای من سرها به طرفم برگشتن

آرتان: عزیزم ما که دربارش حرف زدیم

می خواستم بگم ما کی حرف زدیم ولی با چشم غره ای که رفت ساکت شدم

بابا: باشه پسرم اگه شما ها دربارش حرف زدین ما هم حرفی نداریم

عمو: پس آخر هفته عروسی رو میگیریم

زنمو: دخترم شما فردا برین خریداتون رو بکنیین

چشم زنمو

رسیدیم خونه خیلی خسته بودم رفتم بالا کمی بخوابم سرم بد جور درد می کرد سرم به پالشت

نرسیده خوابم برد

با نوری که به چشمم خورد به زحمت چشمامو باز کردم

سلام خانوم بیدار شدین

آره

راستی خانوم کوچک آقا آرتان زنگ زدن گفت ساعت ۱۱ میان دنبالتون

باشه فقط صبحونه منو بیار اینجا بخورم

چشم خانوم

بلند شدم دست و صورتمو شستم

درو زدن

بیا تو

خانوم صبحونتون رو آوردم

بزار اونجا

چشم

صبحونمو خوردم

بلند شدم در کمد دیواری رو باز کردم مانتو کرمی شال کرم و کیف کرم شلوار لوله تفنگی کرم
بیرون کشیدم لباسامو پوشیدم رفتم آرایش هم که کردم حالا آمادم کفش های ۱۰ سانتی کرمی رو

پوشیدم رفتم پایین

سلام بابا جون خوبی

سلام دختر بابا مرسی خوبم صبحت بخیر

صبح شما هم بخیر

بابا من دارم با آرتان برا خرید میرم عصر می بینمتون

باشه برو به سلامت

خدافظ

خدافظ

از خونه خارج شدم و ایستاده بودم ماشینی جلوی پام ترمز کرد

خوشگله کجا میری بیا بالا برسونمت



محلش نذاشتم به راهم ادامه دادم ولی داشت میومد ولی ماشین دیگه جلوم ترمز کرد آرتان بود
سوار شو زود سوار شدم

راه افتاد

تو راه یه کلمه هم حرف نزدیم

جلوی پاساژ نگه داشت پیاده شدیم

اول رفتیم لباس عروس بگیریم رفتیم داخل مغازه صاحب مغازه دختر جون بود همین که ما رو
دید بلند شد

خوش اومدن

مرسی

لباس عروس می خواستیم

بله سایزتون چنده

سایزمو گفتم لباس عروس های خوشگل نشون می داد یکی شو به انتخاب آرتان رفتم پوشیدم
فقط نمی تونستم زیپشو بکشم در زده شد

بله

درو باز کن

درو باز کردم

آرتان میشه زیپ اینو ببندی

برگرد

برگشتم زیپ شو کشید خیلی بهم میومد روی بالای نیم تنش سنگ کاری شده بود دامنش هم
یه پاپیون بهش وصل بود

لباس عروس و در آوردم لباس های خودمم پوشیدم رفتم بیرون

آرتان چطور بود

خوبه اینو ور می دارم

آرتان لطفا از این بدین

بله

خرید های دیگه رو کردیم

رفتیم رستوران تا نهار بخوریم

نشستیم روی صندلی گارسون اومد

چی میل دارین

آرتان جوجه کباب سفارش داد منم کباب گفتم

سر صحبت و باز کردم

آرتان چرا عروسی رو جلو انداختی مگه تو با من حرف زده بودی تو همچین حقی رو نداشتی

آرتان ساکت شو من مجبور بودم وگرنه صد سال دیگه هم دل نمی خواد باهات ازدواج کنم

نه من خیلی ازت خوشم میاد

گارسون اومد دیگه نتونستم حرفم رو ادامه بدم ناها رو تو سکوت خوردیم بعد غذا آرتان رفت
حساب کنه وسایل های خرید و برداشتم با هم رفتیم بیرون

به خونه رسیدیم

خدافظ

خدافظ منتظر موندم تا بره

رفتم تو

سلام خانوم کوچک

سلام

سونیا یه آقا محمود بگو خرید های من رو بیاره

چشم خانوم

چشمت بی بلا

رفتم بالا لباسامو عوض کردم رفتم پایین

سلام مامان خوشگلم

سلام دخترم خوش گذشت

بد نبود

چه خبرا

هیچی سلامتی

بابا و آریا کجان

رفتن شرکت برای شراکت

باشه

نشستیم شامو خوردیم رفتیم بالا بخوابیم

با صدای وحشتناکی از خواب پریدم این چی دیگه وای از دست تو الهام

بلند شو تنبل خانوم چقدر می خوابی باید بریم آرایشگاه

برو بابا حال داری ها

پتو رو کشیدم رو سرم پتو رو از روم کشیدم زود حاضر شو بیا پایین

به اجبار از جام بلندند شدم زود دستو و صورتمو شستم لباسمو پوشیدم رفتیم پایین

مامان: دختر بیا صبحونتو بخور

باشه مامان نشستیم صبحونمو خوردیم بلند شدم سونیا کجایی

بله خانم کوچک

لباس عروس منو بفرست آرایشگاه

چشم خانوم

بامامان خداحافظی کردیم

الهام بریم

بریم

سوار ماشین شدیم پیش به سوی آرایشگاه رسیدیم ماشینو پارک کردم رفتیم داخل آرایشگاه

سلام کردیم

اسم آرایشگری که منو می خواست درست کنه الهه بود بهش اعتماد دارم چون الهام معرفی کرده

الهه: چطوری السا خوبی ایسوالله خوشبخت بشی

تو دلم گفتم چه خوشبخت شدنی دارم بدبخت میشم

مرسی ممنون

برو لباستو بپوش

الهه خانوم لباسم تو راهه الان میرسه گفتم بیارن

باشه صبر می کنیم فقط زود چون قرار عروس دیگه رو هم شنیهون کنم

چشم

بعد ۱۰ دقیقه رانند لباس و آورد با کمک الهام لباسمو پوشیدم رفتم نشستم رو صندلی الهه

کارش شروع کرد

اول موهامو رنگ کرد بعد سرمو شنیهون کرد بعد از نیم ساعت گفت بلند شم بلند شدم تو اون یکی صندل نشستم داشت آرایش می کرد دیگه داشت کمکم خوابم می گرفت که الهه گفت تموم

شد بلند شدم تو آینه خودمو بینم باورم نمی شد این منم موهامو رنگ روشن کرده بودند موهامو هم شنیهون کرده بود یه تاج بود که اونو هم گچ رو سرم بود طور و هم از سمت راست زده بود صورتم هم آرایش ملایمی بود خودم گفتم غلیظ نکنه رژ قرمز جگری هم زده بود واقعا کارش عالی بود

از الهه تشکر کردم بعد مانیکور اومد ناخونامو درست کرد

این الهام پس کاست ازش خبری نیست

بالاخره خانوم تشریف آوردن

الهام خیلی خوشگل شده بود لباس پوفی سبز که از بالای زانوش بود پوشیده خیلی بهش میاد

الهام **www** خیلی خوشگل شدی السا

مرسی گلم تو هم خوشگل شدی

آسون زده شد الهه اومد سمتم السا آقا داماد اومدن

باشه الهه جون مرسی

خواهش می کنم عزیزم کاری نکردم که بازم می گم ایسالاالله خوشبخت شی

مرسی

شنلمو پوشیدم رفتم پایین آرتان و دیدم به ماشین تکیه داده بود چه خوشگل شده کت و شلوار

مشکی با بولیز سفید و کراوات سیاه

رفتم جلو سلام

حتی نگام هم نکرد فقط سرد گفت سلام

فیلم بردار اومد اول رفتیم آتلیه بعد قرار شد بریم باغ ما تا اونجا فیلم بگیره دیگه خسته شدم از

پس فیلمبرداره گفت این طوری کن اون طوری کن

رسیدیم محضر آرتان به دستور فیلمبردار دستمو گرفت رفتیم داخل به سمت جایگاه عروس و

داماد وقتی وارد شدیم همه هورا کشیدند عاقد اومد

به اجازه بابا شروع کرد

خانم السا تهرانی آیا بنده وکیلیم شما را به عقد دادم آرتان تهرانی با مهریه ۲۰۰ سکه طلا و ۳۰ شاخ رز در بیاورم آیا بنده وکیلیم

هیچی نگفتم یکی گفت عروس رفته گل بچینه عاقد دوباره گفت

خانم السا تهرانی برای بار دوم می گویم آیا بنده وکیلیم شما را به عقد دادم آرتان تهرانی در بیاورم الهام گفت عروس زیر لفظی می خواد آرتان از جیبش جعبه مخملی در آورد داد بهم

برای بار آخر می گویم آیا بنده وکیلیم

با اجازه بابا و مامانم بله دست زدن ها و جیغ کشیدن ها شروع شد

عاقد از آرتان هم پرسید گفت بله

زنمو ظرف غسل آورد وای غسل خدایا بدم میاد آرتان دست کوچیکشو کرد تو ظرف غسل منم به اجبار خوردم منم این کار و کردم آرتان دستمو گرفتم گذاشت تو دهنش داشت می خورد که یه دفعه محکم گاز گرفتم از درد لب و می جویدم ول نمی کرد خودم کشیدم بیرون دستمو همه اومدن بهمون تبریک گفتن

سوار ماشین شدیم رفتیم تالار همه وسط بودن و داشتن می رقصیدند دیجی آهنگ لایت گذاشت قرار شد منو آرتان دوتایی برقصیم آرتان دستمو گرفت با هم رفتیم وسط رقصیدیم بعد شام عروسی تموم شد

سوار ماشین شدیم ماشینا بوق می زدند و می خوندند رسیدیم خونه پیاده شدیم بابا و عمو آرتان و بردن اون ور و یه چی می گفتند که آرتان تایید می کرد

با همه خداحافظی کردم وارد ویلا شدم آرتان داشت میومد وارد شدم بدون توجه به اطرافم از پله ها رفتم بالا حالا کدوم اتاق منه ۵ تا اتاق بود آرتان اومد

آره

باشه کاری نداری

نه بای

بای

بلند شدم ساعت ۸ بود سرویس بهداشتی و حموم تو اتق بود رفتم دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم
 اومدم بیرون موهامو خشک کردم مانتوی لی با شلوار چین یخ با مغنه سیاه رنگ بیرون کشیدم
 زود لباسامو پوشیدم آرایش هم وقت پنکک و رژ صورتی زدم کوله آبیمو گوشی رو برداشتم
 فقل درو باز کردم ایکس نبود از پله رفتم پایین خونه دوبلکس بود میز صبحونه شده بود تعجب
 نکردم حتما خدمتکار ها چیده بودن

با صدای زنی به پشت برگشتم

وای خدا قهر کرده باز آخه باید سر وقت می ومدم سلام شبنم خانوم خوبی خوشی سلامتی گلم

بس بس کم مزه بریز نمی بخشمت

شبنم من وقت یه دقیقه دیر کردم ها پامو با حرص کوبیدم زمین

بخشیدی حالا

آره ولی یه شرط داره

چه شرطی

باید منو بوس کنی

باشه

رفتم از لپش ماچ آب دار زدم می خواستم از اون ور هم بوس کنم که صداش در اومد

نمی خواذ نخواستم تموم صورتمو خیس کردی

خیلیم دلت بخواد که من بوست کردم داشتیم چرو بحث می کردیم که صدای الهام اومد

الهام: بس کنینن بچه کوچولو ها الان کلاس شروع میشه بریم دیگه

باشه بریم با هم رفتیم سمت کلاس داخل کلاس شدیم وقت سه صندل ردیف آخر خالی بود که

اونم پیش پسر بود سه تا پسر به اسم های آرشاور. هیراد. آترین بود که همه دختر براشون

میموردن داشتن حرف می زدند بدون توجه به اونا رفتیم نشستیم روی صندلی ها استاد داخل

کلاس شد دیگه داشتیم از خستگی میمردم ساعت ۲ بود کلاسام تموم شده بود با بچه ها رفتیم

سمت ماشین

الهام: واوا السا ماشینتو عوض کردی خیلی خوشگله

نه بابا عوض کردن چیه من ماشین خودمو با هیچ ماشینی عوض نمی کنم این مال آرتانه ماشینم

مونده خونه مامانینا

اوکی

سه تایی سوار ماشین شدیم خوب بچه ها کجا بریم

شبم: بریم پاتوق

من: نه شبی پنجشنبه بریم اونجا

باشه

-بریم فرحزاد

-باشه

ماشینو روشن کردم از محدوده خارج شدم شبم ظبط و روشن کرد

اومدی تو زندگیم منم واست کم نذاشتم نیمه گم شدمی و چشم از روت بر نداشتم

چشمات آسمون بغضت تبره اشکات بارون حتی باشه یه لحظه

یه صورت فرشته با چشای شیطون من و میخواد و منم می گم ای جون

ای جون

ای جون

ای جون

شیطون

با من می رقصی وقتی می رقصی من ازت خوشم میاد به دلم نشستتی

باورش سخته فقولادس دارن از لحظه نشون می دن ما رو با دست باورش سخته ما چقدر تکمیلیم

خیلی وقته تو یک تقدیریم دل و بده دل و بده تو کمرم غرو بده برقص به ساز عمو کمر و عقب

جلو بده داره میره داره قلبم پیش گیره هر جا بره مال من پس مهم نیست که پیشش گیره با من

می رقصی وقتی می رقصی من ازت خوشم مراد آد به دلم نشستتی

آهنگ بیا بغلم از حسین تهی و سامی بیگی

رسیدیم فرحزاد ماشینو پارک کردم

پیاده شدیم بچه ها کجا بریم بریم رستوران هلیا

باشه

رفتیم توی رستوران وارد شدیم انگار باغ بود نشستیم روی تخت ها

گارسون اومد

خوش اومدین چی میل دارید

کوبیده و با ،مخلفاتش

سالاد و نوشابه.....

من :بله

گارسون :بله الان حاضر میشه

من :مرسی

بچه ها فردا دانشگاه هست

شبنم :نه چهارشنبه ست

من :اوکی

غذا رو آوردن وسط غذا بود که گوشیم زنگ خورد از کیفم در آوردم آرتان بود

الو

-سلام عزیزم خوبی

چی می گه این عزیزم

آرتان زده به سرت چی میگی

-مرسی منم خوبم کجایی پس مامان و زمو اومدن

حالا فهمیدم آقا داره نقش بازی می کنه

بیرونم با شبنمو و الهام

باشه گلم بیا خونه

عققتق حالم بهم خورد گلم . عزیزم

باشه میاییم عشقم

باشه پس زود بیا بای

بای

مجبور شدم بگم عشقم آخه شبنمو و الهام شک می کردند

بچه ها من باید برم مامان و زن عمو و اومدن

الهام: باشه برو

بخشید ها زود کفش های اسپرتمو پوشیدم

با بچه ها خداحافظی کردم سوار ماشین شدم رفتم خونه بوق زدم در باز شد رفتم تو ماشین و

پارک کردم پیاده شدم رفتم داخل ویلا

سلام

سلام دخترم خوبی قربونت بگردم حالت که بد نیست

مامان چرا باید حالم بد باشه

زن عمو: سلام عروس گلم خوبی

مرسی زن عمو جون خوبم شما خوبی

مرسی منم خوبم

آرتان هم اومد گرفت منو بغل گرد وای خدا دارم له می شم

سلام گلم

سلام خوبی

آره

منو از خودش جدا کرد

با اجازه من برم لباسمو عوض کنم

باشه دخترم برو آرتان تو هم باهات برو

چشم مامان جان

این دیگه چرا داره میاد از پله ها رفتیم بالا همین که پا تو اتاق گذاشتم اومد منو چسبوند به دیوار

دیروز چرا درو قفل کردی هان

به تو چه مگه تو فوضولی

باشه به من چه

به زور دستش از شونه هام آزاد کردم از کنارش گذشتم در کمد و باز کردم آرتان رفت بیرون

گودزیلای بریخت از کمد شلوار سیاه بولیز قرمز آستین کوتاه انداختم رو تخت لباسمو پوشیدم از

اتاق خارج شدم رفتم پایین نشستم روی یکی از مبل های جرم

زن عمو: خوب دخترم حالت خوبه جاییت درد نمی کنه

واااا اینا چرا هی حال منو می پرسه

زن عمو من خوبم مگه قرار جایم درد کنه

زن عمو: باشه برات کاجی آوردم

وای الان دوهزاریم افتاد سرمو انداختم پایین چیزی نگفتم من برم آب بخورم بلندشد رفتم آشپز
خونه رعنا خانوم

بله خانم

میشه به من آب بدید

رفت از یخچال آب برداشت ریخت تو لیوان

_بفرمایید

مرسی

آب و خوردم گذاشتم رو سینک ظرف شویی

یا لحظه یه فکر شیطانی اومد تو سرم می خواستم آرتان و اذیت کنم اما نمی دونم چرا خوشم می
یومد اذیتش کنم رعنا خانوم

بفرمایید

امشب همه خدمه رو بفرست برند خونشون

اما خانوم جان کارا میمونه

نه می خوام خودم تو خونه خودم غذا درست کنم

حتما خانوم



از آشپز خونه اومدم بیرون دیدم مامان و زن عمو دارن میر رفتن با اونا هم خداحافظی کردم بابت اون کاجی همه تشکر کردم مامان اینا رفتن ساعت ۶ بود رعنا تمام خدمتکارا را و فرستاد خونه خودشون آرتان هم رفت شرکت پیش آقاجون تلفن و ورداشتم به زن عمو زنگ زدم

الو

سلام زن عمو خوبین

_سلام عروس گلم خوبی

مرسی خوبم

منم خوبم کاری داشتی

بله می خواستم بگم آرتان از چه غذا هایی خوشش میاد مباد مباد خوام واسه امشب شام درست کنم

از لازانیا و ماکارونی خوشش میاد از قیমে هم بدش میاد

مرسی زن عمو

خواهش می کنم دخترم کاری نکردم

کاری ندارین

نه برو به کارت برس

خداحافظ

خداحافظ

رفتم آشپز خونه در یخچال و باز کردم مواد لازم و بیرون کشیدم خوبه همه چی بود

می خواستم لازانیا درست کنم خودمم عاشقش بودم موادشو درست کردم گذاشتم تو فر ساعت ۷
بود الان دیگه آقا هم پیداش میشه لازانیا رو از فر بیرون کشیدم عجب بویی داره غذا رو چیدم رو
میز فقط یه بشقاب گذاشتم رو میز

صدای چرخوندن کلید اومد آرتان بود رعنا خانوم کجایی دارم از گشنگی میمیرم داشت حرف
میز که آرد آشپز خونه شد

بدون توجه بهش شروع کردم به غذا خوردن

من: خوش آمدی

آرتان: مرسی رعنا خانوم کجاست

منی: دونم دروغ گفتم می دونستم کجاست

آرتان: غذا چی داری

لازانیا

اومد نزدیک بده منم بخورم

من مواد از عمد واسه یه نفر درست کرده بودم می بینیی که واسه خودم درست کردم باشه و رفت

دیدم باز اومد

السا یه چیزی شکست بیا ببین چی بود

بلند شدم رفتم دیدم هیچی نیست رفتم تو آشپز خونه از چیزی که دیدم دوتا فکر کنم شاخ در

آوردم آقا لازانیایی منو خورده بعد دستشو گذاشته رو شکمش تکیه شو هم داده به ماشین

یه جیغ فرا بنفش کشیدیم آرتان می کشمت

بیچاره تو متر پرید بالا

می کشمت رفتم سمتش که با به فرار گذاشت

اون از روی مبل ها رد میشد و منم دنبالش

می کشمت آرتان سر من کلاه می زاری

آرتان : اگه تونستی بگیری منو

داشت باخنده می خورد از روی مبل پرید روبروی مبل منم می خواستم همین که رو کنم که پام
نمی دونم به چی گیر کرد با سر رفتم روی مبل گفتم الان ناقص عقل می شم ولی روی منو از روبه
رو یکی گرفت

آرتان بود وای خدا الان سخته می کنم این دیگه چه حسیه از نگاه کردن هم چشم بر نمی داشتیم
که به به خودم اومدم از دستی آرتان اومدم بیرون اونم به حالت خودش برگشت
من : می کشمت دمپایمو که واسه خونه بود در آوردم زدم رو شونش آخس در اومد

آرتان : دیونه چرا می زنی آخه پسر به این نازی گناه دارم

XXXXXXXXXXXX

از خنده دیگه رود بول شدم وقتی داشت این می گفت مثل پسر کوچکا شده بود دیدم داره مباد
نزدیک

منم رفتم عقب آرتان نیا

آرتان : چرا میام خوبم میام می خوام ببینی اذیت کردن چه حالی داره وقتی قلقلکت دادم می
فهمی عزیزم

واللای خدا من قلقیم زود پا به فرار گذاشتم رفتم بالا داخل اتاق شدم داشتم درو می بستم که
پاشو گذاشت لای در خدایا نه

در و هل داد اومد تو اون داشت می اومد من می رفتم عقب یهو افتاد رو تخت اونم اومد نشست
رو تخت قلقکم داد

دیگه اونقدر خندیدم که داشت اشکم هم در میومد دیگه به التماس کردن افتاده بودم

آرتان ولم کن دارم میمیرم

اونم داشت می خندید بعد از دودقیقه دست از قلقک دادن برداشت

اذیت کردن حال داد

نه دیونه

باشه

بلند شو بریم شام بخوریم السا خیلی گشمنه

من: بریم منم گشمنه اما من که غذا نداشتم البته گذاشته بودم که شما با دوزوکلک خوردیش

آرتان: اشکال نداره بریم پیتزا شعارش بدیم

باشه

رفتیم پایین آرتان زنگ زد پیتزا سفارش داد بعد ۱۰ دقیقه دیدیم محافظ ها دارن درو می زنن

آرتان: کیه

منم آقا پیتزا رو آوردم

آرتان رفت گرفتش با هم پیتزا هارو خوردیم ازش تشکر کردم شب بخیر گفتم بلند شدم رفتم

خوابیدم

صبح داشتم تو جام تکون می خوردم که دستم خورد به یه چیزی وای خدا این چیه دیگه
چشمامو باز کردم دیدم آرتان خوابیده رو تخت

بلند شدم دستمو صورتمو شستم اومدم بیرون دیدم آقا هنوز خوابه داشت دیرش می شود
دیشب فکر کنم نشسته فیلم دیده که خواب مونده

صداش زدم: آرتان بلند شو داره دیرت می شه

هر چه قدر صداش زدم بیدار نشد دیگه کلافه شده بودم از پاتختی پارچ آب و برداشتم اومدم بالا
سرش یه باره دیگه صداش کردم نه بابا این بیدار نمی شه دستمو بردم بالا ۱،۲،۳ پارچ و ریختم رو
سرش بلند شد نشست این جن دیده ها شده بود داشت گنگ نگام می کرد که یهو گفتم می
کشمت

سلام دوستان من دارم رمان دیگه هم می نویسم اسمش رمان رقاص های شیطان

آقا آرتان چهار ساعته دارم صدات می کنم

-این چه کاری بود کردی دختر

-مگه چی کار کردم کار بدی کردم بیدارت کردم بلند شو دیرت شده

-تلافیشو سرت در میارم ها بچرخ تا بخریم

-باشه حالا بلند شو من میرم پایین

از در خارج شدم رفتم پایین نشستم صبحونه بخورم رعنا خانوم

-بله خانوم جان

میشه واسه من چایی بیاری

-بله چرا نیارم الان میارم

صبحونه خوردم بلند شدم داشتم میرفتم آرتان هم اومد

-کجا داری میری

-میرم دانشگاه

-باشه بیا بریم

-صبحونه نمی خوری

-نه دیر شده

-باشه بریم باهم از در خارج شدیم

سوار ماشینم شدم کیف و انداختم روی صندلی عقب با ریموت درو باز کردم اول من رفتم بیرون

بعد آرتان شیشه رو کشیدم پایین

-خداحافظ

- خداحافظ

پیش به سوی دانشگاه

این استاد ایکبیری چی داره بلغور می کنه خسته شدم ساعت از ۶ هم گذشته بود

-استاد ببخشید فکر نمی کنید از ساعت کلاس گذشته

به ساعتش نگاه کرد

-بله اقا ببخشید می تونید برید

وسایلامو جمع کردم گذاشتم تو کیفم با بچه ها از کلاس خارج شدیم

-خدافظ بعدا می بینمتون

خدافظ

سوار ماشین شدم تو راه خونه بودم دیدم نوشیم زنگ می زنه گوشیم آیفون اپله بابا واسه تولدم گرفته بود

مامان بود

-الو سلام مامان کاری داری

-سلام دخترم خوبی

-مسی خوبم مامان گلم

-السا زنگ زدم بگم خونه آقاجون مهمون هستیم بیا اونجا

-باشه من برم لباسامو عوض کنم بسام

-باشه دخترم

تماس و قطع کردم

رسیدم خونه زود لباسامو عوض کردم رفتم خونه آقاجون تو راه بودم وایای چرا ترافیکه حالا دیر می رسم یه ماشین شاسی بلند سفید اومد کنارم وایساد شیشه شو داد پایین سه تا پسر و دو تا دختر بودن

پسره: خوشگله کجا میری بیا پیش ما

محلش ندادم مگه ول کن بود آخر هم کلافه شدم گفتم: آقای محترم مزاحم نشو من شوهر دارم انگشترمو نشون دادم بهش

پسره: واقعا ببخشید من نمی دونستم

با عصبانیت گفتم : حالا که دوستی حالا راهتو بکش برو

بدون هیچ حرفی رفت منم راه افتادم رسیدم ماشینو پارک کردم رفتم داخل با همه احوال پرسیدم
 کردم همه رفتیم نشستیم پشت میز وای خیلی گشمنه غذا فسنجون و لازانیا ست با اشتها
 خوردم نمی دونم اشتها باز شده بود همه مشکوک نگاه می کردن
 زن عمو گفت :السا دخترم یواش تر بخور ببینم نکنه نکنه حامله

چی حامله

مامان :وای چه قدر خوب شد مبارک باشه دخترم

همه داشتن به هم تبریک می گفتن گنگ به آرتان نگاه کردم

با صدای بلندی گفتم :یه لحظه اشتباه متوجه شدین من حامله نیستم

بابا :اشکال نداره دخترم این مامان و زن عموی تو آخه چی بگم دیگه بعد

بعد شام نشسته بودیم با بچه ها صحبت می کردیم که آقا جون صدامون کرد

بچه های من همون تور که گفتم ارث هاتون به خودتون می رسه اما مجوز شرکت آرتان که به
 شرطی که گذاشتم عمل کرد ولی این کمه من وقتی می تونم مجوز شرکت و بهش بدم که من
 نتیجه دار بشم

آرتان :بسه دیگه بسه خسته شدم زندگیمو به گند کشیدی آقای تهرانی بسه ازدواج با این دختره
 سرتگ کم بود حالا می خوام نتیجه تو هم ببینی بسه

بعضم شکست به من گفت سرتگ اومد نزدیک دستمو گرفت و از خونه خارج شد منو پرت کرد
 تو ماشین گریه امانمو بریده بود خدا یا این چه زندگیه آخه

آرتان :خفه شو خفه شو

-من دیگه خسته شدم می فهمی خسته شدم بسه دیگه

می گم خفه شو با پشت دستش زد تو صورتم

رسیدیم خونه بدو از ماشین پیاده شدم رفتم بالا نشستم یه گوشه پا هامو جمع کردم تو خودم
خسته شدم دیگه

آرتان: همه خدمه رو اخراج کردم گفتم دیگه اینجا نیاین تا وقتی که خودم گفتم همه رفتن
تصمیمی که گرفتم درست بود اون زندگیه منو به گند کشید منم زندگیه اونو به گند می کشم
لیوان مشروبو انداختم زمین رفتم بالا در اتاق و باز کردم خوابیده بود رفتم نزدیک صورتش گرفتم
یه سیله زدم که دست خودمم درد گرفت تو حال خودم نبودم به التماسش گوش ندادم لباساشو
در آوردم

این من بودم السا کنارم خوابیده بود دیشب از کاری که کردم از خودمم متنفر شدم

رفتم دوش گرفتم اومدم بیرون هنوز خواب بود

السا: با نوری که مستقیم می خورد تو صورتم چشمامو باز کردم هنوز موقیتمو درک نمی کردم
بلند شدم نشستم ولی یهو کمرم تیر کشید وای خدایا دستامو بین موهام بردم ازت متنفرم آرتان
متنفرم انتقام این کار تو ازت می گیرم کاری می کنم به اتمام کردن بیوفتی گریه امانمو بریده بود

از اون روز دوهفته می گذره با همه سرد شده بودم حتی به رعنا خانوم هم رعنا می گفتم رعنا

بله خانوم جان

بیا اتاق کار کارت دارم

چشم

رفتم نشستم پشت میز رعنا هم اومد

رعنا می خوام یه چیزی بگم ولی ازم نپرس چرا

خانوم جان این چه حرفیه شما بگین

رعنا همه رو اخراج کن خودتم برو پیش مامان

آقا اطلاع دارن

نه

آخه خانوم جان دستور ها رو ایشان می دن

رعنا بسه همین که گفتم

با دادی که کشیدم بیچاره ترسیدم می تونی بری

تو این دو هفته آرتان و ندیدم معلوم نیست کجا قییش زده هه باید پیداش نشه

حاضر شدم رفتم بیرون سوار ماشین شدم درو با ریموت باز کردم از حیاط خارج شدم بعد از ۱۰

دقیقه رانندگی بلاخره رسیدم ماشین پارک کردم به تابلو ها نگاه کردم نیما شفیع و کیل پایه

یک داد گستری رفتم تو منشی داشت با تلفن حرف می زد

نه عزیزم باشه باشه بای بای _بخشید باصدای من سرشو بلند کرد _بفرماید _با آقای

شفیعی کار داشتم

_وقت قبلی داشتین _نه تازه اومدم _آقای شفیع الان جلسه دارن _باشه منتظر می مونم

نشستم روی میل های راحتی منشی هر از گاهی بهم نگاه می کرد منم یه لبخند گنده تحویلش

می دادم در باز شد نیما و یه آقایی بیرون اومد بلند شدم رفتم جلو نیما

نگاهش بهم افتاد -السا دختر تو اینجا چی کار می کنی

_اومدم داداشمو ببینم مشکلیه _نه عزیزم چه مشکلی

رفتم داخل

_بین چرا سر پایی

نشستم نیما اومدم درباره ی موضوعی باهات حرف بزنم

_چه موضوعی

_ببین اول به من قول بده که به آرتان حرفی نزنید

_السا چی شده ؟

_تو قول بده

_باشه قول

نیما هم پسر عمم بود هم دوست صمیمی آرتان بود

ببین نیما من می خوام از آرتان جدا شم و به محض جدا شدن از اینجا برم نیما تو که می دونم من به این ازدواج اجباری رازی نبودم به خاطر مادر بزرگ ازدواج کردم

_خوب می دونم

_پس می دونستم خواهش می کنم کار رو انجام بده

_باشه فقط تو به من مدارکاتو بده

از کیف مدارکاتو رو در آوردم دادم بهش باهش خداحافظی کردم رفتم سوار ماشین شدم انتفامو ازت میگیرم ماشین روشن کردم رفتم

رفتم خونه زن عمو زنگ درو زدم داخل شدم _سلام زن عمو خوبی_ سلام عروس گلم مرسی خوبم تو خوبی _مرسی بدک نیستم با عمو هم احوال پرسیدم کردم نشسته بودیم داشتیم با عمو حرف می زدیم که یک نفر از پله ها اومد پایین

_سلام خاله

صدای یه دختر بود

_سلام مونیکا بیدار شدی

_بله

سرمو برگردوندم یه دختر با موهای بلوند چشمای سیاه لب های قلوه ای دماغ عمل شده خوشگل بود ولی نه تا این اندازه به من نمی رسید فکر نکنیین هااا من از خود رازیم نه ولی من از اون خوشگل ترم در پذیرایی باز شد آرتان بود پس آقا اینجا می مونه

مونیکا سلام عشقم

رفت گونه آرتان و بوسید

آرتان _سلام

سلام

با صدای من برگشتن طرفم

مونیکا _خاله معرفی نمی کنی

_ایشون السا دختر عموی آرتان و همسر ایشون

_چی؟ همسر

رفتم جلو دستمو دراز کردم

_سلام خوشبختم

با ناراحتی باهام دست داد

_سلام منم مونیکا هستم از دیدنت خوشبختم



_ دخترم این مونیکا دختر خواهر منه تازه از آلمان اومده خبر نداشته آرتان ازدواج کرده

_ آهان

باهم نهارو خوردیم

زن عمو

_ جانم دخترم _ من می خوام یه جشن بگیرم _ برای چی دخترم _ زن عمو تو دیگه چرا تولد

آرتان هست _ وایا اصلا یادم نبود

_ اشکال نداره اومدم بگم من خدمتکار های خونه رو اخراج کردم شما اگه می شه بفرستین واسه

یه شب

_ باشه حتما

باهمه خداحافظی کردم

_ عشقم امشب می بینمت

عشقم هه

_ باشه گلم من برم بای

_ بای

سوار ماشین شدم راه افتادم به الهام زنگ زدم

_ زود بنال کار دارم

_ زهرمار بنال دیگه چه بی شخصیت

_ بی شخصیت تویی

_ الی میایی بریم خرید

_ خرید برای چی

_ واسه جمه جشن گرفتم تولد آرتانه

_ اه یا م نبود باشه میام حالا کجا بریم

_ بریم پاش پردیس

_ باشه راستی به شبی هم بگو

_ ا نم چشم

تلفن و قطع کردم رفتم سمت مرکز خرید ماشینو پارک کردم پیاده شدم رفتم داخل پاساژ
بالاخره بعد از کلی گشتن خانوم ها رو پیدا کردم رفتم جلو یه دونه بهشون پشت گردن زدم

_ آی چته دیونه مرض داری

_ آره تازه گرفتم

شبم و الهام داشتن به ویتترین های لباس ها نگاه می کردم

تو این فکر بودم چی واسه آرتان بگیرم فهمیدم

_ بچه ها شما نگاه کنیین من کار دارم برم بیام

_ باشه

جعبه مخملی قرمز و گذاشتم کیفم راه افتادم سمت بچه ها

الهام_والله ای السا بیا این لباسو ببین خیلی خوشگله



_آره خوشگله ولی زیاد باز نیست

_حالا تو برو بیوش

به زور بردتم داخل مغازه فروشنده دختر جون بود تقریبا هم سن خودم بود

_ببخشید میشه اون لباسا و بدید

_بله حتما فقط سایزتون چنده

سایزمو گفتم رفت لباسو آورد رفتم داخل اتاق پرو لباس و پوشیدم خیلی بهم میومد لباس یه لباس سبز کم رنگ بود که از بالا تنگ و از پایین گشاد می شود ولی خیلی لختی بود پاهامو می پوشند ولی سینه مو نشون می داد درو باز کردم الهام و شبنم خودشون و انداختن جلوی در

_ندید پدیدها چه خبرتونه

شبنم _خبری هست خبر هم اینه که یه منگول خوشگل وایستاده جلومون

الهام _والای السی جونم خیلی خوشگل شدی

الهام دستشو گذاشته بود جلوی دهنش تا جیغ نکشه

_بسه دیگه برید ببینم

درو به زور بستم لباسو در آوردم لباس های خودمو پوشیدم

رفتم بیرون لباسو به فروشنده دادم

_چقدر میشه

کارتمو دادم کشید

_ممنون

_خواهش می کنم

با بچه ها خداحافظی کردم رفتم سمت خونه

وای چقدر خسته شدم تلفن خونه داشت زنگ می خورد

_بله

_سلام خواهر مشنگم

_سلام بردار دیونم خوبی

_مرسی خوبم تو خوبی

_منم خوبم آری جونم دلم برات تنگ شده

_منم

_می گم جمه تولد آرتانه بیای ها حتما

_باشه

باهاش خداحافظی کردم

لباسمو پوشیدم آرایشمو قبل کرده بودم موهامو هم بابلس گذاشتم به خودم تو آینه نگاه کردم

واقعا خوشگل شده بودم لباسم با رنگ چشمم هم رنگ شده بود

کفش های ۲۰ سانتی سبز رنگمو پوشیدم امروز تولد آرتانه

رفتم پایین تقریبا همه اومده بودن ساعت ۷ بود الان آرتان پیداش میشه صدای چرخیدن کلید

اومد وقتی اومد تو همه با هم گفتن سوپرایز

آرتان تعجب کرده بود رفتم جلو



_ تولدت مبارک عزیزم

_ ممنون گلم

اومد جلو منو طوری بغل کرد که انگار عاشقمه واقعا نه بابا خوب بلده نقششو بازی کنه از بغلش
اومدم پایین آرتان رفت بالا تا لباس هاشو عوض کنه

آهنگ لایت پخش می شود زوج های زیادی داشتن می رقصیدند

_ افتخار رقص می دید مادمازل

با صدای کسی برگشتم طرفش نیما بود

_ حتما چرا که نه

دستمو گذاشتم تو دستش رفتیم وسط وسط های آهنگ بود که آرتان اومد نزدیک میشه همسر
منو قرض بدید

نیما _ البته

نیما رفت آرتان اومد دستشو گذاشت روی کمرم منم اون یکی دستمو به اجبار گذاشتم روی
شونش وای کمرم شکست خدایا

_ دونه چرا داری فشار می دی

_ این چه لباسی پوشیدی

_ عیبش کجاست

_ عیبش کجا نیست

_ آرتان گیر نده دیگه فقط یه امشبه

چوری کمر و فشار داد که گفتم الان استخونم پودر شد

_واسه من بلبل زبونی نکن دفعه آخرت باشه از این جور لباسا می پوشی من آبو دارم

_باشه

بعد شام همه کادو هاشونو دادن اول من رفتم دادم کادو رو باز کرد براش گردنبند الله گرفته بودم

_عزیزم چرا زحمت کشیدی

_چه زحمتی عشقم

همه کادو هاشونو دادن

_حالا فقط بریدن کیکه

_کیک و آوردن

_با آرتان کیک و بریدیم

_همه داد زدن آرتان السا رو بیوس آرتان السا رو بیوس

آرتان هم مجبوری از پیشونیم بوسید

_حالا از اون یکی بوسه ها

قر گرفتم

آرتان _دیگه پرو نشین

همه رفته بودن فقط آهان و شبنم و شیده و نیما و مونیکا مونده بودن که اونا هم رفتن داشتم

بشقابا رو جمع می کردم که آرتان اومد

_السا بیا برو بخواب فردا جمع می کنیم

_لازم نکرده من خوابم نمیاد

_باشه اومدم بگم دستت درد نکند هم واسه تولد هم واسه کادو

_خواهش می کنم

آرتان _نمی دونم وقتی گفتن السا رو ببوس یه حسی پیدا کردم نمی دونم این حس لعنتی چیه

دست تو موهام کردم با کلافی از جام بلند شدم رفتم بالا تو اتاق دیگه خوابیدم صبح با صدای جیغی از خواب پریدم زود بلند شدم رفتم بیرون صدا از اتاق السا بود زود در اتاقو باز کردم ولی از چیزی که دیدم به زور خندم و نگه داشتم

السا: می گم نیا جلو نیا وای نه نه کمکم کن

_السا چی شده دختر

با صدام برگشت طرفم خودشو از روی تخت طوری انداخت تو بغلم که گفتم الان ناقص می شم

_آرتان تو رو خدا اونو برو بکش خواهش می کنم _باشه باشه تو از بغلم بیا پایین به خودش نگاه کرد باهش و دورم حلقه کرده بود کلا تو بغلم بود

با شرمندگی از بغلم اومد پایین

_ببخشید حواسم نبود _کوچولو تو کی حواست هست آخه ؟

_اه به من نگو کوچولو خودت کوچولویی

با عصبانیت پاشو کوبید زمین یا لحظه به چشمش نگاه کردم رنگ چشمش مثل زمرد می درخشید

_هاییییی آقا کجایی الووووو _هان چی شده _می گم کجایی بیا برو این سوسک و بکش

_باشه می رم می کشمش ولی شرط داره

_چه شرطی _من گشمنه اگه یه صبحونه درت و حسابی بدی منم می رم می کشمش

_باشه تو فقط برو بکشش

رفتم پایین و اای عجب میزی بود با اشتها نشستم صبحونمو خوردم بلند شدم با السا خداحافظی کردم رفتم شرکت ماشین و پارک کردم رفتم تو مثل همیشه داره باز با تلفن حرف می زنه رفتم جلو

ببخشید

_آقا یه لحظه

_آره عزیزم نه صورتیه خوشگل بود

وایستاده بودم بالا سرش

_با دادی که کشیدم سه متر پرید بالا خانم قاسمی

_بله بله آقای تهرانی کی اومدین

_از وقتی که دارین با تلفن حرف می زنین خانم من چن بار بگم سر کار با گوشی صحبت نکنید

اگه یک باره دیگه ببینم اخراجی

_ولی فهمیدم

امروز تو شرکت اتفاق خواسی نیوفتاد راه افتادم سمت خونه درو باز کردم وای عجب بوی میومد

_سلام _سلام اومدی _آره

بعد شام نشسته بودیم فیلم نگاه می کردم که السا اومد نشست پیشم

اممممممم آرطان _بله _می گم با بچه ها بریم شمال خیلی حوصله سر رفته به بچه ها هم گفتم

اونا هم قبول کردن بریم _باشه بهشون رنگ بزن بگو ساعت ۷ هفت راه می افتیم

_وایی آرتان مرسی عاشقتم به خدا

السا: وی خدا این حرف چی بود که من گفتم خاک بر سرت السا باز قات زدی با معذرت خواهی
رفتم اتاقم کولمو از کمود بیرون آوردم چند دست لباس گذاشتم توش و بعد خوابیدم

با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم رفتم سرویس دست و صورتم شستم و با حوله خشک کردم
اومدم بیرون زود لباس هامو پوشیدم آرایش فقط برق لب زدم رفتم پایین آرتان حاضر بود

سلام صبحت بخیر _مرسی صبح تو هم بخیر باهم رفتیم پایین بچه ها هم اومده بود باهاشون
احوال پرسى کردم سوار ماشین شدیم نمی دونم چی شد خوابم برد

با صدا کردن اسمم به زور چشم هامو باز کردم

_پاشو رسیدیم ولی هم سفر خوبی نیستی ها

_خوب چی کار کنم من وقتی تو ماشین مسافرت می کنم خوابم می گیره

از ماشین پیاده شدم ویلا مال آرتان بود با هم رفتیم تو ما همه دخترا ۶ نفر بودیم منو الهام و
شبم با هم تو یه اتاق شیده و هلنا و مبینا با هم پسرا هم خودشون اتاقاشون رو انتخاب کردن
البتة سه نفره

هلن چیه _من می رم ساحل_ باشه برو

از ویلا خارج شدم رفتم رفتم سمت ساحل نشستم روی سخره

به نقشم فکر کردم همه چیز خوب داره پیش میره آرتان عاشق خودم می کنم بعد از ش طلاق می
گیرم می رم خارج بلایی رو که سرم آورده واییییییی خدا با کلافی بلند شدم رفتم تو

اصلا حوصله ندارم رفتم بالا سرم رو تخت نرسیده خوابم برد



با صدایی که اومد سه متر پریدم بالا_ چی شده

به دورو برم نگاه کردم الهام و مبینا بودن الهام یه قابله و کف گیر دستش بود الهام داشت با نیش
باز نگام می کرد

_مرض ببند دهنه و دیوانه های زنجیره ای

_مرض واسه خودت بلند شو لنگ ظهره

_باشه شما ها تشریف ببرین پایین

بلند شدم دستو صورتو شستم لباسا مو عوض کردم رفتم پایین صبحونه رو دور همی خوردیم
پسرا تو حیاط بودن

من_ بچه ها کی با یه زره شیطنت موافقه

شیده_ امان از دست تو باز چه نقشه ای داری

نقشه رو بهشون گفتم اونا هم قبول کردن رفتیم تو آشپز خونه همه تفنگ ها رو با آب پر کردیم
رفتیم حیاط

آرام آرام بهشون نزدیک شدیم

_بچه ها وقتی گفتم سه جیغ بکشید و آب ها رو پاشید رو شون _

مبینا_ OK

_سه

همه جیغ زدن پسرا با وحشت برگشتن عقب همین که برگشتن با تفنگ ها زدیمشون موش آب
کشیده شده بودن

بهزاد داشت صدام می کرد

السا بله همین که برگشتم مساوی شد با خیس شدنم

می کشمت بهزاد وایسا اگه دستم بهت نرسه

داشتم می دویدم که پام پیچ خورد درد بدی تو پام پیچید نشستم روی زمین

آی آی

آرتان _الساچی_ شده

اشکم در اومده بود پام درد می کنه

آرتان باچه شلوارم رو داد بالا وقتی دستش خورد جیغم رفت هوا

آرتان _عزیزم_ آرم باش

درد می کنه پاشه وایسا ببینم نشکسته

داشت نگاه می کرد از درد لب وگاز گرفتم _السا_ اونجا رو ببین

برگشتم عقب _کجا_ رو

یهو درد بدی تو پام پیچیده اشک تو چشمم جمع شد

بلند شو بریم تو پات در رفته بود

من نمی تونم میشه بلندم کنی_ باشه

اومد خواستم از دستش بگیرم بلند شم که اومد از زیر پاهام گرفت بلندم کرد از خجالت سرمو

انداختم پایین

سه روز بعد



از شمال برگشتیم خیلی خوش گذشت فقط هر از گاهی پام درد می کرد که اونم با مسکن خوردن
آروم پیش

ولی نمی دونم تازگی ها یه حسی پیدا کردم وقتی آرتان و می بینم ضربان قلبم میره بالا نکنه این
عشق باشه نه همیشه عشق چیه دیگه من فقط باید به انتقام فکر کنم

امروز دانشگاه دارم بلند شدم لباسامو پوشیدم رفتم پایین میلی به صبحانه خوردن نداشتم
کفشای کتونی مو پوشیدم رفتم سوار ماشین شدم گازشو گرفتم رسیدم دانشگاه پیاده شدم
داشتم می رفتم سمت کلاس که کسی جلوم سبز شد سرمو بلند کردم آرمین یه یایی بود
_بخشید کاری داشتین

_بله می خواستم بگم اگه میشه امشب برای امر خیر بیاییم

_چییییی؟ _خانم تهرانی من عاشقتون شدم می خواستم با مادرم برای امر خیر بیاییم

_بخشید ولی فکر کنم شما نمی دونیین که ازدواج کردم _چی ازدواج کردین ولی ولی پس
عشق من چی میشه

_آقای محترم من ازدواج کردم لطفا دیگه مزاحم من نشید وگرنه به حراست خبر میدم

از کنارش رد شدم رفتم کلاس الهام و شبنم مثل همیشه جا نگه داشته بودن رفتم نشستم _سلام
_سلام خوبی السا پات چطوره _مسی خوبم شبنمی پام هم خوبه _درد نمی کنه _نه

وااای این دیگه چیه الهام زده بود پشت گردنم حسابی دردم گرفت

_نکبت منم هستم هاااا چغندر که نیستم

_بیشعور چرا میزنی مرض داری

_بیشعور تویی منم هستم هاااا چغندر که نیستم

با اومدن استاد دیگه حرف نزدیم وسط های درس بود

استاد_همون تر که همتون می دونیین این ترم آخرتون هست پس باید برای آشنایی بهتر با
کارتون تویی شرکتی استخدام بشید خسته نباشید می تونید برید

از کلاس خارج شدیم

_بچه ها من میرم خونه

الهام_ کلاس بعدی نمیایی

_نه حوصلشو ندارم

خدافظ بای_ بای بای

رفتم سوار ماشین شدم حالا واسه کار کجا برم آهان شرکت آرتان خوبه هم می تونم بهش نزدیک
بشم از این بهتر نمی شه

زنگ زدم به بابا

_الوووو

_سلام بابا جون خوبی

_سلام دخترم مرسی خوبم تو خوبی آرتان خوبه

_مرسی بابا جون ما هم خوییم

_بابا زنگ زدم آدرس شرکت آرتان و بپرسم

_باشه دخترم یادداشت کن

آدرس نوشتم موبایل و انداختم تو کیفم راه افتادم سمت شرکت

ماشین پارک کردم رفتم داخل شرکت سوار آسانسور شدم طبقه ۱۰ رو زدم رفتم سمت میز

منشی

_سلام خانوم آقای تهرانی هستن

_بله هستن _میشه بهشون اصلاص بدین

_بله البته فقط الان نامزدشون تشریف آوردن یه چند دقیقه صبر کنیین

_چی نامزدشون _بله خانوم مونیکا

مونیکا وای خدا من چی می شنوم

_زود تر بهشون اصلاص بده

_بله اما بگم کی اومده

_همسرش

_همسرتون خانوم واقعا متاسفم من نمی دونستم که محندس ازدواج کردن

اشکال نداره خبر بده

_چشم

تلفن و برداشت و زنگ زد

_می تونید برید تو

رفتم تو

_سلام

از چیزی که دیدم باورم نمی شد مونیکا روی پای آران نشسته بود تا منو دید بلند شد آرتان

تازه متوجه من شده بود

_سلام السا خوبی

_سلام مرسی خوبم

با سردی جواب شو دادم چون اون اینجا بود ناراحت نبودم ههههه ولی وقتی اونطوری دیدمشون یه جوری شدم

_آرتان من میرم اتاق خودم یه عالم کار ریخته تو سرم

چی گفت اتاقم یعنی اونم نه همیشه

_باشه برو بعدا می بینمت

مونیکا رفت رفتم نشستم روی صندلی

_کاری داشتی اومدی اینجا

_آره اومدم بگم که من به کار نیاز دارم شرکت بابا که همیشه پس اومدم شرکت تو

_به کار نیاز داری چرا

همه چیز و بهش گفتم

_باشه می تونی از فردا بیای کارتو شروع کنی

_ازت ممنونم راستی شب میایی خونه یا بریم بیرون حوصلم سر رفته

_هر جور تو بخوای

_پس بریم بیرون _باشه

_من برم دیگه تو خونه کار دارم بای

_بای

از شرکت خارج شدم رفتم خونه راه ۲۰ دقیقه ای رو ۱۵ دقیقه ای اومدم درو باز کردم رفتم تو
خونه خیلی بهم ریخته بود اول خونه رو تمیز کردم همه جا رو برق انداخته بودم حوصله غذا
درست کردن نداشتم زنگ زدم پیتزا سفارش دادم

والای خدا کمرم داره میترکه عجب قلتی کردم کاش خدمتکار ها رو اخراج نمی کردم درو زدن
رفتم درو باز کردم بادیگارد بود فکر کنم اسمش قادر باشه

_بله کاری داشتی

_بله خانم پیتزا رو که سفارش داده بودین آوردن

_دستت درد نکنه می تونی بری

پیتزا رو ازش گرفتم رفتم نشستم روی صندلی ناهار خوری وای خیلی گشمنه پیتزا رو خوردم
رفتم بالا لپ تابمو برداشتم وصل شدم به نت وای چقدر پیام رفتم سراغ نیما چراغش روشن
نوشتم

_سلام داداشی

_سلامم خواهی چه عجب یاد ما کردی

_یاد کردم دیگه خوبی چه خبرا

_هیچی سلامتی خوبم تو خوبی

_منم خوبم

_خواهی من باید برم موکلم اومده

_باشه برو داداشی بای بای

_بای

لپ تاب و خاموش کردم به ساعت نگاه کردم ۶ بود باید حاضر بشم ۷ آرتان میاد از کمد مانتوی
 آلبالویی جلو باز با شلوار لوله تفنگی سیاه و شال آلبالویی و کیف کفش قرمز بیرون کشیدم زود
 لباسامو پوشیدم نمی دونم چرا امروز پی خواستم آرایش غلیظ بکنم از آرایش غلیظ خوشم نماید
 ولی نمی دونم چرا امروز می خوام بکنم نشستم پشت آینه رژ جیگری زدم خط چشم کلفت
 پنکک و رژ گونه بعد با اتکلون دوش گرفتم بلند شدم کیف و کفشای ۱۰ سانتیمو پوشیدم رفتم
 پایین آرتان آمده

بود

_سلام کی اومدی

_سلام ۱۰ دقیقه پیش

_حاضری

_آره پس بریم

با هم رفتیم بیرون سوار ماشین شدیم تو راه بودیم قرار بود شام بریم رستوران ولی مسیرشو
 عوض کردم

_مگه قرار نبود بریم رستوران

_آره ولی اول مونیکا هم قرار بیاد اول بریم اونو ور داریم

چی مونیکا این مونیکا همش سد راهم میشم ولی من نمی زارم

گوشمییو از کیفم در آوردم

_سلام داداشی خوبی دادش به این آدرسی که می گم بیا

آدرس و براش اس ام اس کردم بعد ۱ دقیقه جواب داد

_سلام السا اتفاقی افتاده

_نه فقط به این آدرس بیا بهت می گم چی شده

_باشه

آرتان ماشینو نگه مونیکا خانوم بعد ۵ دقیقه تشریف آوردن گفتم میر الان عقب میشه ولی با پرویی اومد در جلو رو باز کرد

_سلام السا جون گلم میشه بری عقب بشینی من می خوام با آرتان جلو بشینم

عجب این رویی داره

_عزیزم متاسفم ولی زن باید پیش شوهرش بشینه اگه برات مشکلی نیست برو عقب

_باشه

در ماشینو با حرص کوبید رفت نشست عقب

حقته دختره چلغوز بی ریخت پروی دورو خلاصه تا رسیدیم اونجا به مونیکا فش دادم

آرتان ماشینو پارک کرد با هم رفتیم تو

اه اه حالم بهم خورد رفته جلو بازوی آرتان و چسبیده

_عزیزم بریم

_بریم

نه اینطوری همیشه آرتان می خواد حرص منو در بیاره باشه کاری می کنم حرص اونم در بیاد آقا
طوری رفتار می کنه انگار من نیستم

اونا رفته بودن منم رفتم تو نشستم روی صندلی چشمم به در بود

واای چرا نیما نیومد آهان آقا پیداشون شد بهش دست تکان دادم اونم دید اومد جلو

آرتان داشت مشکوک نگام می کرد

_سلام

_وایی سلام نمایی تو اینجا چی کار می کنی

نیما داشت با تعجب نگاهام می کرد بیچاره حق داره خودم گفتم بهش بیاد ولی الان دارم اینجوری
می گم

_مرسی عزیزم تو خوبی اینجا کار داشتیم واسه همون اومدم

_منم خوبم

_شما ها چطورین خوبین

آرتان _مرسی داداش ما هم خوبیم

_آرتان خانوم و معرفی نمی کنی

_آره پرا نه ایشان مونیکا دختر خاله بنده هستن و ایشون هم نیما پسر عمه بنده هست

نیما _خوشبختم

مونیکا _همچنین

وقتی سرمو بلند کردم دیدم آقا یواشکی باز داره از غذام بر می داره یهو دستمو گذاشتم روی دستش

من_مچتو گرفتم آقا نیما

نیما یه لبخند زد

نیما _ عزیزم مگه چی کار کردم که مچمو گرفتی

_خودت می دونی چی کار کردی

بعد شام انقدر گفتیم خندیدم که دلم درد گرفته بود در کل خوش گذشت البته اگه مونیکا ی نکبت به آرتان گودزیلا نچسبیده بود

با نیما خداحافظی کردم برگشتم برم که دیدم مونیکا رفته جلو نشست آرتان هم بدون توجه به من سوار ماشین شد دید که من وایستادم اونجا بوق زد اینجوریه می خوام حرص منو در بیاری منم بهش اهمیت ندادم رفتم سمت ماشین نیما

نیما _ تو اینجا چی کار می کنی

_قرار چی کار کنم جرمه سوار ماشین داداشم بشم

_باشه بابا من تسلیم ولی آخه چرا اومدی ماشین من ؟

واسش همه چی تعریف کردم حتی از نقشم به آرتان

_حالا من ازت کمک می خواام

_باشه چون خواهرمی کمکت می کنم ولی به نظرت کار درستیه ؟

_آره چرا درست نباشه با اون کاری که اون با من کرد ولش کن کمکم می کنی

_آره

رسیدیم خونه پیاده شدم

خدافظ فردا شب می بینمت

_باشه خدافظ

رفتم تو واه واه مگه این حیاط تموم میشه انقدر درازه رسیدم رفتم داخل خونه آرتان نشسته بود
TV نگاه می کرد بدون حرف زدن رفتم بالا لباسامو عوض کردم سرم به بالشت نرسیده خوابم برد

رفتم تو بالکن باد خنکی میومد موهامو مثل شلاق به صورتم می زد از پشت یکی بغلم کردم

_عشقم هوا سرده بیا تو

برگشتم طرفش با ناراحتی گفتم

_آرتان تو باز گیر دادی

_عزیزم سرما می خوری کوچولو یه بار هم شده به حرف من گوش کن

_باشه

آرتان از پیشونیم و بوسید

_آرتان _جانم

_همیشه عاشقم بمون خوب

_همیشه می مونم عشق من

_دوست دارم

_من بیشتر

از خواب پریدم این چه خوابی بود من دیدم از سر و صدایی که کردم آرتان اومد تو اتاق

_السا چی شده؟

_آب

_آب می خوای الان بهت می دم

از روی میز پارچو برداشت آب ریخت تو لیوان داد دستم زود ازش خوردم یوم حالم خوب شد

_حالت خوبه عزیزم

_آره

داشتم نفس نفس می زدم

_بخواب عزیزم چیزی نیست فقط یه خواب بود

به زور خوابیدم مگه خوابم میبرد

با صدای گوشیم از خواب بلند شدم ساعت ۷ بود

رفتم سرویس دست و صورتمو شستم هیچ وقت از حوله برای خشک کردن صورتم استفاده

نمیکنم می زارم خوش خشک بشه اومدم بیرون

دیشب این چه خوابی بود من دیدم خدا بخیر کنه

امروز باید می رفتم شرکت زود آماده شدم رفتم پایین آرتان رفته بود میلی به صبحونه خوردن

نداشتم فقط از یخچال آب پر تقال برداشتم ریختم تو لیوان خوردم

از خونه خارج شدم امان از دست این ترافیک

وای دیرم شد ساعت ۹ بود رسیدم شرکت داشتم می رفتم تو که نگهبان جلومو گرفت

_کجا خانوم

_ مگه نمی دارم میرم تو

_ ولی نمی تونین برین تو از این در فقط محندس هاو کارکونان می تونن برن

_ ببین آقا من به حد کافی دیرم شده خواهش می کنم برو کنار حوصله چر و بحث ندارم

_ خانم می گم نمی برید تو

_ می گم برو کنار م

_ مگه تو کی هستی نمی زاری برم تو

_ تو کی هستی

_ می دونی من کیم السا تهرانی همسر آرتان تهرانی

_ خانم محندس شما این منو ببخشید

_ اشکال نداره برو کنار

از جلو در رفت کنار رفتم داخل شرکت

منشی نا منو دید به احترام بلند شد

_ سلام محندس

_ سلام میشه اتاق منو نشون بدی

_ بله حتما

منو برد تو اتاق بغل دستی آرتان

اتاق دکاروسیون قهوای سوخته بود اتاق خوبی بود از منشی تشکر کردم اونم رفت

رفتم نشستم پشت میز حالا من باید چی کار کنم تلفن و برداشتم زنگ زدم به منشی حتی
فامیلی منشی رو هم نمی دونم یادم باشه بپرسم

_بله مهندس

_بیا تو اتاقم کارت دارم

_چشم

در اتاق و زدن

_بیا تو

_مهندس با من کار داشتین

_آره بیا تو

اومد تو

_من در خدمتم

_اول از همه بگو فامیلیت چیه ؟

_سپهری

_خوب خانم سپهری برنامه امروز چیه

_امروز یه سری پرونده درباره ی آپارتمان توی نیاوران هست که باید بررسیش کنید و به جناب

مهندس بگید

_باشه پرونده ها رو بیار

_چشم

کارامو انجام دادم از بیکاری دیگه حوصلم سر رفته بلند شدم ببرم پرونده ها رو به آرتان نشون بدم

رفتم بیرون

_ خانوم سپهری محندس تشریف دارن

_ بله

داشتم می رفتم سمت اتاق آرتان که گفت

_ محندس اونجا نیستن اتاق ایشون اون ور هستش

داشتم گیج می زدم مگه اتاق آرتان اینجا نیست یعنی چی راه افتادم اون ور

درو زدم یه صدای رسمی اومد

_ بفرمایید

_ رفتم تو ولی از چیزی که دیدم تعجب کردم آرتان همیشه وقتی میره سر کار کت و شلوار

میپوشه ولی الان اسپرت پوشیده

_ سلام

_ سلام کاری داشتین

_ آره یه سری پرونده هست که باید ببینی

_ تازه واردی یعنی تازه استخدام شدی

این قاطی کرده داره چی می گه

_ آره

_ فامیلیت چیه

آرتان دیونه شدی این سوالا چیه دیگه

_ببخشید میشه بگی تو کی هستی

واقعا که یعنی منو نمی شناسی؟

_نه

_من السا تهرانییم حالا شناختی

رفت تو شوک دستمو بردم جلو صورتش تون دادم

_الوووووو کجایی

_الوووووو

_چیه

_کجایی پنج ساعته دارم صدات می کنم

_اینجام

_دارم می بینم

_من می رم اگه به اینا نگاه کردی خبرم کن

_باشه

از اتاق اومدم بیرون این آرتان گاهی گاطی می کنه هاااا واقعا که

_خانوم سپهری

_بله

_بگو واسه من یه قهوه بیارن

_چشم

_ممنون

رفتم تو اتاق قهوه رو آوردن زود خوردمش ساعت ۴ بعد ظهر بود باید واسه جشن آماده می
شودم

بلند شدم کیفمو برداشتم رفتم بیرون راه افتادم سمت اتاق آرتان

بدون در زدن رفتم تو

_خانم سپهری چند بار بگم بدون در زدن نیا تو

سرشو بلند کرد دید منم

_اومدم بگم من مرخصی میخوام

_اونوقت چرا؟

_تو چقدر گیج شدی امشب نیما جشن گرفته

_آهااااان یادم افتاد باشه می تونی بری

_باشه فقط میشه منو برسونی سرم درد میکنه نمی تونم رانندگی کنم

_باشه بریم

کتشو برداشت با هم رفتیم بیرون

وقتی داشتم دنبال ماشینش می گشتم دیدم رفت سمت یه ماشین شاسی بلند

_ماشینتو عوض کردی؟

_چی نه یعنی آره

این چش شده نکنه سرش به جایی خورده

با هم سوار ماشین شدیم راه افتادیم آرتان حرفی نمی زد این چرا امروز مغرور شده اخم کرده بود
داشت به جلوش نگاه می کرد

رسیدیم ماشینو نگه داشت

_نمیایی تو

_نه

اینو با یا لحن ترسناک گفت که ترسیدم پیاده شدم از دستش عصبانی بودم حالا درو ماشین و
محکم ببندم ببندم ببندم ببندم آخر سر محکم درو به هم کوبیدم

گودزیلای نکبت

رفتم تو داخل اتاق شدم اول باید برم حموم رفتم سمت حموم لباسامو از تنم کندم وان و پر کردم
یه زره هم شامپو ریختم رفتم توش تمی دونم چی شد خوابم برد

از زبان آرتان

از ماشین پیاده شدم رفتم داخل ویلا از پله ها رفتم بالا سمت اتاق السا هر چه قدر در زدم جوابی
نیموده

نکنه براش اتفاقی افتاده زود در اتاق و باز کردم رفتم تو دست شویی اونجا نبود رفتم حموم که
دیدم بله خانوم خوابشون برده رفتم جلو نگاش کردم تو خواب چقدر ناز میشه اون دختر مغرور
و شیطون نیست وسوسه شدم نازش کنم دستمو بردم جلو ولی تا این که دستم خورد چشماشو
باز کرد

از زبان السا

یه چیزی خورد تو صورتم زود چشمامو باز کردم آرتان بود یه جیغ بنفش کشیدم که فکر کنم
آرتان بیچاره کر شد زود دستشو گذاشت رو دهنم

_چته داد چی زنی

_به زور دستشو از دهنم برداشتم

_برو بیرون مگه خودت ناموس نداری

_چرا دارم جلوم وایستاده

_کو کجاست من که نمی بینم

_همین جاست جلوم وایستاده

چی این داره منو می گه

_آرتان خان برو بیرون

_باشه میرم

بلند شد رفت بیرون وای ای گردم درد گرفته آخه چه وقته خوابیدن بود اونم توی وان خداروشکر
توی وان کف بود وگرنه آبروم می رفت

بلند شدم زود دوش گرفتم اومدم بیرون لباس داشتم رفتم سمت کمد لباسم لباس مورد نظرمو
در آوردم پوشیدمش موهامو با اتو صاف کردم آرایش هم کردم

برای بار آخر به خودم تو آینه نگاه کردم لباس آبی که تا بالای زانوم بود بالای لباس منجوق دوزی
شده بود خوشگل بود این لباس و بابا از آمریکا آورده بود کفشای پاشنه بلند عروسکیمو پوشیدم
پاهام لخت بیرون بود اینجوری نمی شود رفتم از کشو یه ساپورت برداشتم گذاشتم تو کیفم مانتو
و شلوارمو پوشیدم رفتم پایین

آرتان حاضر بود

_ آرتان

_ بله

_ لباسم چطوره

_ خوبه فقط پاهات بیرون هست خوشم نمیاد از روش یه ساپورت بپوش

_ نمی خوام اینطوری خوبه

_ السا منو عصبانی نکن می گم بپوش بریم

_ باشه پس ما هم نمی ریم

_ باشه نمی ریم

_ با عصبانیت نشستم روی مبل

_ السا پس به خاطر خودت می گم اونجا پسر های زیاد من می شناسمشون پس لج نکن بپوش

بریم

با عصبانیت گفتم

_ تویی نه اونا

داشت داد می کشید

_ منم باشه پس هرزگی رو بهت نشون می دم

بلند شو بریم

مانتومو پوشیدم شالو انداختم رو سرم رفتیم سوار ماشین شدیم



تو راه حتی یه کلمه هم حرفی نزد حرصشو سر گاز داشت خالی می کرد

رسیدیم .ماشین و پشت ماشینای دیگه پارک کرد بدون توجه به من از ماشین پیاده شد رفت

_هه منو بگو از کی نظر خواستم

اینجوری همیشه ساپورتو از کیفم در آوردم پوشیدم از ماشین پیاده شدم رفتم داخل ویلا ولی

وقتی وارد حیاط شدم

آرتان و مونیکا رو دیدم دارن باهم حرف میزنن

اونجا لباسامو در آوردم تا ننگن با شوهرش نیومده

داشتم دنبال نیما می گشتمآهان پیداش کردم

رفتم طرفش داشت با یه پسر حرف می زد رفتم جلو

_داداشی

سرشو به طرفم برگردوند

_سلام عزیز داداش خوبی

_مسی خوبم

رفتم جلو

اه این پسره که داداشی خودمه آریا بود آخه پشتش به من بود ندیدمش

می خواستم یه زره اذیتش کنه یه زره شیطنت اشکالی نداره

با ناز رفتم بغل نیما از بچگی از این که من به نیما داداش بگم حسودی میکرد

_داداش دلم برات تنگ شده بود

آریا_ به به می بینم دیگه ما رو به حساب نمی گیری السا خانوم من داداشتم یا اون

_امممممم نیما

اینو گفتمو ار لپش بوسیدم

آریا_ اه اه حاله بهم خورد جمعش کنینن بابا

از بغل نیما اومدم بیرون رفتم تو بغل آریا

_داداشی گلم من بیشتر از همه نو رو دوست دارم خودت که می دونی

بعد گوشو بوسیدم

نیشش باز بود

نیما_ زهرمار ببندش ندید پدید

از بچگی سر من دعوا می کردن

من_ بسه دیگه

آریا_ مادمازل افتخار رقص می دی

_البته موسیو

دستشو گرفتم رفتیم وسط

داشتیم با هم می رقصیدیم که آرتان اومد

آرتان_ ببخشید می شه همسر منو پس بدید

آریا_ البته

آریا رفت من موندم و آرتان اومد کمرمو گرفت

داشتیم می رقصیدم البته من نمی رقصیدم آرتان داشت تکونم می داد با خودش زوج ها در حال رقص بودند

یهو درد بدی تو کمرم پیچید

_آخخخخ

آرتان داشت کمرمو فشار می داد

_چته چرا باز وحشی شدی

_تو بغل اون مرتیکه چی کار می کردی

_به تو چه به خودم مربوطه

_پس به خودت مربوطه

_آره

_باشه حرفی ندارم

آهنگ تموم شد از بغلش اومدم بیرون آرتان رفت سمت مونیکا

منم رفت طرف داداش های گلم

داشتیم با آریا حرف میزدیم ولی وقتی سرمو برگردوندم دیدم مونیکا و آرتان دارن می رقصن

گر گرفتم داغ شدم خدایا من چم شد یهو با سرعت رفتم طرف استخر اونجا هیچ کس نبود



نمی دونم چه شد یهوو نفس نفس می زدم این چه حسیه دیگه نکنه من عاشق شدم آره دارم
اعتراف می کنم عاشقش شدم خودمو جم جور کردم دیدن عشقم با یه نفر دی.گه داشتم آتیش
می گرفتم

رفت سمت آریا

_آریا ماشین کلید تو می دی

_آره عزیزم چی کار داری

_دارم میرم خونه سرم درد می کنه

_باشه بزار به آرتان بگم برسونت

_نه خودم می رم احتیاجی نیست

_باشه

کلید ماشینو ازش گرفتم لباسامو پوشیدم رفتم سمت ماشین

ظبط و روشن کردم

آهنگ شروع کرد بخوندن

داره کم کم از خودم بدم میاد

وقتی چشمای تو یادم میاد

گریه کردم که نری یادت میاد

گفتم اینجوری نرو گفتمی دلم می خواد

دارم میشم بد عادت به تو لعنت به من لعنت به تو

نمیارم دیگه اسمتو لعنت به من لعنت به تو

دارم میشم بد عادت به تو لعنت به من لعنت به تو

نمیارم دیگه اسمتو لعنت به من لعنت به تو

وقتی رفتی دیگه دنبالم نگرد دل من با تو خداحافظی کرد

دلی که شکست دیگه خوب نمیشه

دیگه دنبالم نیا برنگرد

دارم میشم بد عادت به تو لعنت به من لعنت به تو

نمیارم دیگه اسمتو لعنت به من لعنت به تو

دارم میشم بد عادت به تو لعنت به من لعنت به تو

دیگه نمیارم اسمتو لعنت به من لعنت به تو

آهنگی ار فرید صعودی به نام بد عادت

اشکام رو صورتم می ریخت خدایا این دیگه چه زندگیه

رسیدم خونه رفتم بالا... چمدون و از کمد بیرون آوردم انداختم رو تخت لباسامو از کمد در آوردم

انداختم تو چمدون رفتم سمت میز توالت عکس آران و که تو عروسی گرفته بودیمو برداشتم

نگاش کردم بعد با حرص زدم تو دیوار خورد شد مثل من که هر دفعه خورد میشم

چمدونو برداشتم رفتم پایین باید یه چند روز از اینجا دور بشم

سوار ماشین شدم راه افتادم سمت فرودگاه

رسیدم پیاده شدم

_سلام خانوم بلیط واسه کیش می خواستم

_سلام بله شناسنامه لطفا

_بله

شناسنامه رو دادم بهش

_خانوم هواپیما تا نیم ساعت دقیقه پرواز می کنه

_بله ممنون

پول بلیط حساب کردم و بلیط و ازش گرفتم

رفتم نشستم روی صندلیاصلا حوصله نداشتم باید یه فکر اساسی کنم اینطوری همیشه درسته عاشقش شدم ولی این به این معنی نیست که هدفمو از یاد ببرم این عشق یک طرف هست خاک تو سرم احمقم دیگه احمق

با صدای که شنیدم از فکر و خیال اومدم بیرون

مسافرین محترم هواپیمای کیش بعد از ۵ دقیقه پرواز می کنه

بلند شدم چمدونو تحویل دادم رفتم سوار هواپیما شدم

هواپیما بلند شد

۴ روز بعد

از خواب بلند شدم گوشیم زنگ می زد کلافه جواب دادم

_بله

_زهرومارو بله بلند شو چقدر می خوابی خرس گنده

_ مگه ساعت چنده

_ ۱۲ بعد ظهر

از جام پریدم

_ راست می گی

نه دروغ می گم سر به سرت گذاشتم ساعت ۹

_ خیلی بی شعوری مهتاباگه دستم بهت نرسه

_ باشه واسه امشب لباس داری

_ نه با خودم نیاوردم

_ باشه پس حاضر شو بریم

_ باشه

_ می بینمت

_ می بینمت

تلفن و قطع کردم

بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم

اودم بیرون مانتوی کالباسی جلو باز با شال و کیف و کفش کالباسی پوشیدم آرایش هم خط چشم

نازک و رژ کالباسی زدم

رفتم پایین از یخچال آبمیوه برداشتم خوردم

بعد بیرون رفتم وقتی وارد حیاط می شم این حیاط و خیلی دوست دارم همه جا درخت کاری

شده گل های رز و لاله مخیک کاشته شدن خلاصه رفتم بیرون مهتاب اومده بود

مهتاب به دختر خوشگل با چشمای سبز موهای طلای دماغ کوچک و لب های صورتی رفتم سوار ماشین شدم

_سلام

_سلام و درد کجایی چهار ساعته اینجام

_مگه قرار کجا باشم خونم دیگه

_باشه بابا ولش کن حالا کجا بریم

_بریم خرید

_باشه

مهتاب دختر دوست بابامه با مهتاب خیلیها صمیمی هستیم خانواده هامون با هم رفت و آمد دارن در واقعه مهتاب مثل خواهر نداشتم میمونه

_السا نمی خوای برگردی تهران؟

_نه هنوز تا آخر هفته هستم

_آخر هفته باباتینا می آن

_چی؟

_چی نداره بابا زنگ زده گفته تعطیلات بیاین اینجا

_آخه چرا من تازه از دست اونا فرار کردم حالا دارن میان اینجا

_السا آخر هفته می رفتی با هاشون روبرو می شودی حالا چه فرقی داره

_نکته آرتان هم بیاد

_شاید بیاد

_وایایای خدایا بدبخت شدم من از دست اون فرار کردم تا یه زره آروم بشم حالا اون داره میاد

اینجا وایای

_بابا حالا که چیزی معلوم نیست چرا خودت و ناراحت می کنی

_باشه

رسیدیم از ماشین پیاده شدیم

رفتیم داخل پاشاز

_خوب مهتاب می خوام چی بخری

_لباس واسه جشن و مانتو از اینجور چیزا

_باشه

_پس اول خرید های تو رو بکنیم

_باشه

مهتاب خریداشو کرد یه لباس سبز رنگ بود که یه دستش بود و یه دستش نبود

منم نصف خریدامو کرده بودم ولی لباس مناسب برا جشن پیدا نمی کرد

_وووووایای السا پاهام داره می ترکه یه چیزی بخر بریم دیگه

بیچاره حق داست ۳ بار پاشاز و گشته بودم

_لباس مناسب نمی تونم پیدا کنم

_فکر کنم پیدا کردم اونجا رو نگاه کن

به سمتی که گفته بود نگاه کردم یه کت و شلوار قرمز خوشگل بود

_خوشگله

_آره

_پس برو زود بخر

_باهم وارد مغازه شدیم فروشنده یه پسر و دختر بودند

_سلام

پسره _سلام خوش اومدین چه کمکی می تونم بکنم

_اون لباسه رو لطف کنید

دختره _بله حتما

سنگینی نگاه کسی رو خودم حس کردم سرمو بلند کردم دیدم پسره خیره شده به من جاری له

آدم نگاه می کرد که انگار لختم پسره هیز نکبت الاغ میمون

خخخخخخخ

لباس و گرفتم رفتم تو اتاق پرو پوشیدم اندازم بود

لباس دو در آوردم لباس های خودمو پوشیدم رفتم بیرون

پول لباس و حساب کردم با هم رفتیم بیرون

_ خوب دیگه تموم شد باید زود بریم حاضر بشم

سوار ماشین شدیم

جلوی دم در ویلا ماشین نگه داشت

پیاده شدم

رفتم بالا

از زبان آرتان

کلافم السا چهار روزه که نیست غیبش زده هر چه قدر زنگ می زنی می گه خاموشه

گوشی رو برداشتم زنگ زدم بوق خورد.....

جواب نمی ده لعنتی

نکنه بلایی سرش اومده باشه

امشب قراره بریم کیش بازم جشن دعوتیم

بلند شدم وسایلامو جم کردم گذاشتم تو ساک راه افتادم سمت پایین

همه داشتن میومدن

آبتین_ داداش از السا خبری نشود

_ نه خبری نشد

آبتین داداش دوقلویی منه من از اون ۵ دقیقه بزرگ ترم خیلی شبیه به همیم

رفتیم فرودگاه سوار هواپیما شدیم

از زبان السا

آرتان داشت زنگ می زد جواب شو ندادم

چند تا اس ام اس داشتم

اولی مال آریا بود

_کجایی دختری به من زنگ بزن مردم از نگرانی

دومی نیما

_السا کجایی پیام و خوندی زنگ بزن

سومی مال مامان بود

_مامان السا کجا رفتی یهو چرا گوشیت خاموشه؟

به مامان زنگ زدم

دو بوق .. سه بوق

جواب داد

_بله بفرمایید

_مامان منم السا

_السا خوبی کجا رفتی یهو همه نگرانتن

_مامان نگران نباش من خوبم

_خداروشکر..... دختری تو نمی گی من از نگرانی میمیرم می دونم آرتان در به در دنبالت می گشت

_مادر من طوری که نشده من خوبم

_ کجایی

_ من کیشم

_ چی؟

_ کیش چی کار می کنی تو؟

_ اومدم آب و هوام عوض بشه

_ باشه مراقب خودت باش ما هم امروز میایم

_ مامان فقط به آرتان نگو من اینجام

_ دختر آرتان اینا اومدن کیش فکر کنم الان رسیده باشن

_ چی؟

_ یواش دختر چرا داد می کشی گوشم کر شد

_ باشه مامان خداحافظ

_ خداحافظ

تلفن و قطع کردم

نمی دونم چی کار کنم ولش کن بابا بالاخره که باهش رو به رو می شوم

یه صدایی میومد این این که صدای پارس سگه با شتاب از اتاق خارج شدم رفتم حیاط



وای اینا که عشقای منن جسی و جاسی اومدن نزدیکم رفتم بغلشون کردم داشتن دم هاشون رو
تکون می دادن

_مش رجب بالاخره بعد از چهار روز آوردیشون

_بله دیگه خانوم

_مش رجب صد بار بهت گفتم به من نگو خانوم بگو السا

_چشم خانوم یعنی السا

_می تونی بری

مش رجب یه پیر مرد ۷۰ سالس که با خانومش اینجا می موندن مرد خوبی خیلی دوسش دارم
خلاصه اما این توله سگ های من جسی و جاسی وقتی به دنیا اومدن مادرشون مریض شون من
هم مثل بچه خودم با شیشه شیر بهشون شیر دادم حالا هم اینا به من وابسته شدن وقتی من
اینجا نیستم دختر مش رجب تو خونس نگهش می داره حالا هم از خونه دخترش آورده ولی حالا
تصمیم گرفتم با خودم ببرمشون

راه افتادم سمت خونه اونا هم اومدن دنبالم مامان می گفت سگ نجس واسه همون منم جوری

تربتشون کردم که فقط از یک قسمت میانو میرن

با هم رفتیم تو اتاق ساعت ۱۲ بود خیلی خوابم میاد بزار یه زره بخوابم

اه این دیگه چیه چشمامو باز کردم دیدم جسی و جاسی دارن صورتمو لیس می زنن

_اه نکنین نگفتم از این کار خوشم نمیاد

اونا هم به حرفام گوش دادن رفتن پایین

_پاکوتا های بعد

دمشونو تکون دادن

_گشتونه

پارس کردن

_باشه بریم غذاتون و بدم

با هم رفتیم پایین ولی از چیزی که دیدم هنگ کردم آرتان اومده اینجا؟

رفتم تو آشپز خونه

_ببخشید

وقتی صدامو شنید برگشت طرفم

ولی یکی دی،ه وارد آشپز خونه شد

_داداش

برگشتم طرف صدا

اول از کفشاش شروع کردم کفش های اسپورت شلوار ورزشی بولیز چسبون که عضلاتشو نشون

می داد

حالا صورتش

این که آرتانه وای خدا چرا دوتا شدن

نکن من دیونه شدم

پسره _تموم شد

آرتان _السا کجایی الو

_شما چرا دوتاید

آرتان زود گفت _ این آبتینه داداش دوقلوی من

_چی؟

_داداش دوقلو

_یعنی

_آره

_من نمی فهمم آخه چطور ممکنه پس من چطور اونو ندیدم

آبتین _می دونم شکه شدی ولی من تازه از ترکیه اومدم و وقت نشد تو منو ببینی البته تو شرکت دیدی هاا ولی تو فکر کردی من آرتانم

_آهان

دستشو آورد جلو

_خوشبختم زن داداش

منم دستشو گرفتم

_منم خوشبختم

آرتان _ خوب خانم شما چهار روز و کجا بودی من در به در دنبالت می گشتم؟

_خو من اومدم کیش

_چرا اون وقت؟

_خوب اومدم دیگه

داشتیم با هم چرو بحث می کردیم

آرتانم_السا زبونت خیلی درازه

_خوب ما اینیم دیگه

ما صدای آبتین دیگه خفه شدیم

_سه دیگه چقدر چرو بحث شمارو تا فردا ول کنی ادامه می دید

منم بدون هیچ حرفی رفتم سمت یخچال شیرو از یخچال در آوردم ریختم تو ظرف جسی و
جاسی

_رفتم از حال صداشون کردم جسی. جاسی کجایی؟

پس اینا کجان رفتم دیدم پشت مبل ۳ نفری خوابشون برده

_جسی، جاسی بلند شید

وقتی صدامو شنیدن بیدار شدن

_به به خانم و آقای خوابلو چه عجب بیدار شدین بیاین غذاتونو بخورین

با هم رفتیم تو آشپزخونه ولی از چیزی که دیدم خندم گرفته بود آرتان و آبتین هر دو یه پیش

بند و کلاه آشپزی سرشون گذاشته بودن داشتن آشپزی می کردن

آرتان_عشقم. شوهر جونی می خوای واسه نهار چی درست کنم؟

آبتین_امممممم نمی دونم هر چی می خوای درست کن

_باشه عشقم

آبتین_فهمیدم چی درست کنی

آرتان با عشوه گفت _چی درست کنم عشقولی من

همه این ها رو داشت با لحن زنونه می گفت دیگه داشتم خفه می شدم انقدر که خودمو نگه
داشتم تا نخندم

آبتین _خودتو آخه تو خیلی خوشمزّه ای می خوام واسه نهار تو رو بخورم

با این حرف آبتین دیگه منفجر شدم حالا نخند کی بخند

واای خا انقدر خندیدم که دیگه دل درد گرفت

انقدر گریه کردم که خوابم برد

با نوازش های دستی از خواب بلند شدم

آرتان بود

_عشقم چقدر می خوابی بلند شو باید حاضر بشی

_باشه

بدون توجه بهش از جام بلند شدم رفتم حموم آب سرد و باز کردم بدون اینکه لباسامو در بیارم
زیر دوش وایستادم چقدر حالمو خوب می کرد ولی از درون داشتم می سوختم

دوش گرفتم حوله رو دور خودم پیچیدم اومدم بیرون آرتان تو اتاق بود

_میشه بری بیرون می خوام لباس بپوشم

_نه نمیشه

_پس من چطوری لباس بپوشم

_خوب بپوش دیگه

_روتو برگردون اونور



_باشه

روشو برگردوند اونور

زود سر سری از کمد تاب و شلوارک تاب بیرون کشیدم پوشیدمشون

_برگرد

برگشت طرفم

از پشت در صدای پارس سگ میومد

_تو خونه سگ داری

_آره

رفتم در اتاق و باز کردم ولی از چیزی که دیدم خندم گرفته بود

آبتین از بالا تا پایین خیس آب بود

_آبتین چی شده؟

_دیگه می خواستی چی بشه بعد این که تو رفتی این دو تا فسقلی بدو بدو رفتن حیاط منم رفتم

حیاط کنار استخر و ایستاده بودن بدو بدو رفتم جلو ولی پام رفت تو اسکیت و با کله رفتم تو

استخر

این سگ های تو خیلی شیطونن

_خخخخخخخ

_باشه حالا برید بیرون من حاضر بشم

آبتین_باشه

آرتان و آبتین رفتن بیرون

لباس مو پوشیدم آرایش هم کردم موهامو هم باز ریختم صورتم کفش های عروسکیمو پوشیدم
رفتم پایین

از پله رفتم پایین همه تو پایین نشسته بودن

مامان وقتی سرشو برگردوند منو دید

_السا دخترم

دلم خیلی براش تنگ شده بود

رفتم بغلش کردم

_خوبی مامان جونم دلم خیلی برات تنگ شده بود

_آره دخترم خوبم

انقدر بغل هم موندیم که بابا صداش در اومد

_ببخشید ها منم اینجام

از مامان جدا شدم رفتم بغل بابا

بعد از همه احوال پرسى کردم

مامان _بلند شید بریم دیر میشه

زن عمو _این دوتا پسر کجان اگه بیان میریم

منتظر نشسته بودیم نه اینجوری نمیشه برم صداشون کنم

بلند شدم برم که مامان صدام کرد

_السا کجا دخترم

_میرم صداشون کنم اینا اینطوری که میره قصد اومدن ندارن

_باشه

از پله ها میرفتم بالا که آقا ها پیداشون شد

_معلومه کجایین همه منتظر شمان

آبتین _ خوب حالا که چیزی نشده آمدیم دیگه

_باشه بریم

سوار ماشین شدیم

بعد از ۳۰ دقیقه رسیدیم

من و آرتان و آبتین تو یه ماشین بودیم با هم پیاده شدیم

رفتیم تو جشن تو حیاط ویلا بود

عمو نوید (بابای مهتاب) و خاله شادی (مامان مهتاب) دم در واستاده بودن، به مهمون ها خوش آمد می گفتن

وقتی عمو نوید بابا رو دید اومد جلو

_به به ببین کی اینجاست داداش مسعود خودم

با بابا دست دادن بعد همو بغل کردن

بعد از احوال پرسی رفتیم تو ویلا تا لباسمونو عوض کنیم

من از همه اول اومدم بیرون

پس این آریا کجاست داشتم دنبالش می گشتم ولی غیب شده بود

قرار بود با دوستش بیاد ولی نیستش

رفتم پشت ویلا ولی از چیزی که دیدم فکر کنم از تعجب دو تا شاخ در آوردم

آریا و الهام داشتن هم دیگه رو می بوسیدن

آریا داداشم بهترین دوستم یعنی نه همیشه

رفتم جلو

الهام

با تعجب برگشت طرفم

_السا

_الهام چند وقته

_السا من

_می گم چند وقته

_دو ماه

_چی؟

با خجالت سرشو انداخت پایین

برگشتم طرف آریا

_آریا از تو انتظار نداشتم چرا بهم چیزی نگفتی هان چرا

آریا _السا من

_هیچی نگو

_الهام تو دیگه چرا تو بهترین دوستم بودی

برگشتم برم که آریا صدام زد

_السا من متاسفم باید بهت می گفتم

_متاسفی هههه

رفتم پیش مامان اینا حالم خوب نبود

پیش خدمتکار داشت از جلوم میرفت می رفت یه سینی دستش بود

_بخشید

_بله

_میشه یکی ور دارم

_بله حتما بفرماید

لیوان و برداشتم توش یه مایع قرمز رنگ توش بود

گفتم حتما شربته

ولی وقتی خوردمش گلوم سوخت

_اه این دیگه چی بود

چرا تن پوش احساسم. پر از غمگینی محضه

سیاپوشه چرا خورشید چرا داغون شده لحضه

چرا دنیا دلش خون. چرا بیراهه می بینه؟

چرا با اینکه بیداره داره کابوس می چینه؟

اومد نشست رو صندلی بلند شدم رفتم بالا تو اتاقم

۱ هفته بعد

۱ هفته هست که از کیش برگشتیم رابطم با آرتان خیلی خوب شده دیگه منم دارم طعم خوشبختی رو میچشم

در اتاق و زدن

_بیا تو

منشی بود

_سلام السا خانوم براتون گل آوردن

_سلام بزارشون اینجا

گلارو گذاشت رو میز رفت یعنی از طرف کیه

بلند شدم رفتم اون طرف میز روی گلا یه کارت کوچک بود

کارت و برداشتم خوندم

_امیدوارم خوشت بیاد شب منتظر می مونم با هم بریم رستوران از طرف آرتان به عشق زندگی

لبخند اومد رو لبام به گل ها نگاه کردم گل های میخک عاشق گل میخکم

رفتم کار هامو کردم آخیش تموم شد در اتاقو زدن

_بله

_می تونم پیام تو

_بفرمایید

در باز شد و آرتان اومد تو

_سلام عزیزم خوبی

_سلام مرسی خوبم تو خوبی

_تو خوب باشی منم خوبمتو هنوز حاضر نیستیبلند شو بریم که خیلی گشمنه

_باشه

بلند شدم کیفمو برداشتم رفتیم سوار ماشین شدیم

تو راه هیچ حرفی بینمون زده نشد

بعد از ۲۰ دقیقه جلوی یه رستوران شیک نگه داشت

پیاده شدیم رفتیم تو

آرتان _من برم دستامو بشورم پیام

_باشه

رفت دستاشو شست اومد..... گارسون اومد سفارش ها رو گرفت و رفت من جوجه کباب سفارش

دادم و آرتان هم کباب

غذا ها رو آوردن غذا خوردن هم تو سکوت سپری شد

کلافه رو به آرتان گفتم _آرتان امروز تو روزه سکوت گرفتی چرا هیچی نمی گی

آرتان_خانوم خوشگل آرتان می خوام چی بگم

_هر چیزی می خوام بگو خسته شدم دیگه

از جاش بلند شد اومد کنارم زانو زد

_چی کار می کنی

آرتان _واسا یه لحظه دختر می فهمی چقدر تو عجله داری انگار هفت ماه به دنیا اومده

خخخخ

از جیبش یه جعبه قرمز مخملی در آورد

وقتی درشو باز کرد از تعجب شاخ در آوردم

آرتان _السا من می دونم در حقت بدی کردم به خاطر همین می خوام زندگیم رو از اول شروع

کنم در کنار تو تو آرامش

دستم و گرفت و حلقه قبلی رو در آورد و اون یکی رو که یه حلقه تک نگین بود انداخت دستم

بعد بلند شد پیشونیمو بوسید

_نکن دیونه یکی می بینه زشته

رفت نشست سر جاش

با خند گفت _کجاش زشته من حق ندارم همسر عزیزم و ببوسم

خلاصه بعد از اینا رفتیم تو خونه

وقتی رسیدم خونه مستقیم رفتم حموم ... این چند روزه سر خیلی شلوغ بود نتونستم برم حموم

به خاطر همین موهام چرب شده

از وان اومدم بیرون رفتم زیر دوش اومدم بیرون حوله مو پوشیدم رفتم بیرون

می خواستم برم لباس بپوشم که دیدم روی تخت یه لباس خواب فیروزه ای هست رفتم جلو دیدم
روی لباس خواب یه کاغذ هست بازش کردم نوشته بود

_عشقم اینو بپوش

یه لبخند اومد رو لبم از دست تو آرتان

لباس ورداشتم نگاه کردم

خدایا این دیگه چیه لباس خواب تا بالای رون پای آدمم نمیشه

لباس گذاشتم تو کمده یه لباس خواب بلند ورداشتم پوشیدم سشوار رو زدم به برق و موهامو
خشک کردم

می خواستم موهامو شونه کنم که آرتان اومد تو اتاق

اومد از پشت بغلم کرد و گفت _چرا اون لباسو برات گذاشته بودم نپوشیدی

برگشتم طرفش و گفتم _تو خجالت نمی کشی

آرتان _چرا؟

_این چه لباسی بود گذاشته بودی

آرتان _خوب مگه چش بود

_بگو چش نبود حالا بیخیال شو که خوابم میاد

آرتان _نه خیر خانوم حالا حالا ها باید بیدار بمونی

اینو گفت و منو بلند کرد و برد سمت تخت

با نجوا های عاشقانش به خواب رفتم

با نوازش های دستی از خواب بلند شدم

_اه نکن مامان خوابم میاد

آرتان _بلند شو السا چقدر می خوابی

باصدای آرتان یه چشمم رو باز کردم از سر و صورتش آب می چکید معلوم بود رفت حموم

_سلام

آرتان _سلام جوجه من بیدار شدی

_آره

_باشه بلند شو برو حموم دوش بگیر بیا صبحونه

_مگه امروز نمیریم شرکت

_نه خیر خانم حواس پرت امروز جمه هست

_باشه حالا برو بیرون منم میام

آران رفت بیرون منم بلند شدم رفتم حموم دوش گرفتم اومدم بیرون زود موهامو خشک کردم و

سه تاپ به رنگ انابی و شلوارک سفید پوشیدم رفتم بیرون از پله ها رفتم پایین آرتان تو آشپز

خونه بود

_من اومدم

آرتان _خوش اومدیبدو بیا که خیلی گشمنه

می خواستم برم بشینم رو صندلی که آرتان صدام کرد

بله

آرتان_ بیا بشین اینجا

به پاش اشاره کرد

رفتم نشستم رو پاش هی لقمه می گرفت می داشت رو دهنم

آرتان بسه دیگه به خدا ترکیدم

آرتان_ نه خیر باید بخوری

نمی خورم ترکیدم دیگه

نمی شه باید بخوری

لبام و غنچه کردم گفتم_ نه

بهم نگاه کرد و گفت_ اونجوری نکن میام میخورمت ها

بعد از صبحونه زمو زنگ و گفت شام بیاین اینجا

داشتم با زمو حرف می زدم که آرتان از باغ اومد

اشاره کرد که با کی حرف می زنی

گفتم_ زمو

باشه زمو زود میاییم باشه قربانت کاری نداری

نه دخترم برو خدافظ

خدافظ

آرتان_ چی می گفت؟

_شام دعوت کرد گفت همه میان

آرتان به لحظه فکر فقط به لحظه ها گفت _ نظرت چیه ناهار بریم قافل گیرشون کنیم

_ نه زشته ناهار دعوت نکرد که شام دعوتمون کرد

آرتان _ اه السا چه زشتی برو آماده شو بریم

_ ولی

آرتان _ ولی نداریم برو

به اجبار راه افتادم سمت اتاق حالا چی بپوشم

در کمد و باز کردم مانتوی بنفش جلو باز با شلوار لوله تفنگ سیاه و شال بنفش و کیف بنفش و

کفش عروسکیمو پوشیدم یکمی هم آرایش کردم رفتم بیرون دیدم آقا با من ست کرده

_ آقا آرتان تو از کجا فهمیدی من بنفش می پوشم

اومد جلوم و ایستاد و دستاشو انداخت رو شونم

آرتان _ کاری نداره عزیزم اومدم از اتاق یواشکی دیدم که چی پوشیدی

_ می کشمت کی منو دیدی

آرتان _ وقتی که داشتی آرایش می کردی

یکی زدم به بازوش و گفتم _ خیلی شیطون شدی هاااااا.....

آرتان _ آره دیگه ما اینم

_ بریم

_ بریم

با هم سوار ماشین شدیم حوصله سر رفت ضبط و باز کردم

آهنگ سعید شایسته به نام عزیز دلم

عزیزم دلم قربونت برم

هرجا که باشم دوست دارم من تو روزگار تو این گمار بدون نجات نمی برم

دل و می سپورم دست چشات عاشقونه دنبالت میام دیگه با کسی کار ندارم

فقط فقط تو رو می خوام تو رو می خوام

آره خوشگل والله عزیز دلی والله

واسه عاشقی واسه دلبری از همه سری والله

رسیدم به خاطر همین آهنگ و نتونستم گوش بدم با هم پیاده شدیم رفتیم تو آخه نگهبان دم در

بود به خاطر همین درو باز کرد

ما هم دیگه در نزدیم

رفتیم تو از سنگ فرش های حیاط گذشتیم

زنمو نبود آرتان رفت پیش آبتین.....رفتم تو آشپز خونه دیدم داره به خدمتکارها نظارت

می کنه یکی از خدمتکارها منو دید با دستم اشاره کردم که حرف نزن اونم رفت

رفتم از پشت بغلش کردم

زن عمو_ آبتین نکن زشته جلوی این همه دختر

_مامان آبتین که بغلت کنه اشکال داره ولی من بغلت می کنم چرا به من می گی زشته

باشنیدن صدام برگشت طرفم

زن عمو_السا دختر تو کی اومدی آرتان کو

بغلش کردم و گونشو بوسیدم

_اولن سلام مامان خانوم خوبی خوشی سلامتی

زن عمو_واللای ببخشید یادم رفت سلام کنممرسی خوبم عزیزم تو خوبی

_مرسی منم خوبم

_خداروشکر آرتان کجاست

_فکر کنم رفت بالا پیش آبتین

زن عمو_باشه دخترم چای میخوری

_آره می زحمت

زن عمو_خواهش می کنم زحمتی نیستنعیمه برامون دو تا چای بیار

نعیمه_چشم خانوم

زن عمو شما بی بلا

رفتیم نشستیم تو حال

زن عمو_خوب دخترم چه خبر

_هیچی سلامتی زمو ببخشید ما رو این آرتان گیر داده باید الان بریم

زن عمو_ نه این حرفا چیه اینجا خونه خودتونه

_مرسی

آبتین_ به به به می بینم که عروس و مادر شوهر گرم صحبتن

_سلام آقا آبتین چه خبرا خوبی

آبتین_ مرسی زن داداش تو خوبی

_منم خوبم

بعد از ناهار رفتم تو اتاق آرتان خوابیدم

با چیزی که به صورتم خورد چشمامو باز کردم دیدم نمی تونم تکون بخورم

دست های یه نفر دورم بود آرتان بود

آخه خدا از دست این می خواستم دستاشو از دورم باز کنم که دیدم دستاشو تنگ تر کرد

صداش زدم_ آرتان آرتان

_هان چی

_ولم کن الان یکی میاد می بینه

_بخواب اشکال نداره

_چی چیو بخواب ولم کن بابا

نه اینطوری نمیشه باید یه کاری کنم

یکی از دستامو بزور در آوردم و قلقلکش دادم از خنده غش کرده بود

_السا ولم کن باشه من تسلیم برو

حالا این شد

با رضایت از اومدم پایین می خواستم برم که آران دستم و کشید افتادم روش بلند شد و شروع کرد به قلقلک دادنم

انقدر خندیدم که اشکم در اومده بود دیگه به قلت کردن افتاده بودم

_آرتان قلت کردم ولم کن آخ خدا

آرتان _ولت می کنم ولی آخرین بارت باشه هاااا از بغلم میایی بیرون

_باشه باشه

ولم کرد دیگه شب شده بود با هم رفتیم پایین همه اومده بودن رفتم بهشون سلام دادم و رفتم آشپزخونه

_مامان بچه ها کوشن

مامان_رفتن حیاط دارن جوجه درست می کنن

_باشه منم برم

مامان_برو دخترم

رفتم حیاط

اول با شیده روبوسی کردم بعدی الهام بود

هنوز اون کارش تو کیش یادم نرفته به خاطر همین بهش هیچی نگفتم

با همه احوال پرسى کردم

داشتم میرفتم سمت نیما که یکی دستمو گرفت و کشید طرف خودش



آرتان _السا ببین اگه می خوای دعوا راه نیوفته پیشم بمون اگه ببینم طرف نیما رفتی به خدای
خدا می کشمت

_اما آرتان

آرتان _همین که گفتم فهمیدی

سر مو تکون دادم

آرتان _صداتو نشنیدم فهمیدی یا نه

_آره

دور آتیش کنار آرتان واستاده بودم که با صدای کسی به عقب برگشتم.....

بله می بینم که خانوم سرتق تشریف آوردن مونیکا بود

مونیکا بدون این که با کسی دست بده و احوال پرسوی کنه اومده دختر پر از صورت آرتان و بوس
می کنه

آی حرص آی حرص خوردمدارم برات آرتان خان واسا ببین چی کار می کنم

شیده _السا چرا قرمز شدی اتفاقی افتاده

_نه عزیزم چیزی نیست سردم شده به خاطر همون

آخه کجا من سردم شده انقدر از دست این مونیکا حرص خوردم قرمز شدم

شیده _باشه می خوای بریم تو خونه

وای خدا ممنون خوب شد که از دست این آرتان خلاص شدم

_آره بریم

برگشتم برم دیدم آرتان دستمو گرفت

آرتان _کجا

_می رم خونه سردم شده

آرتان _تو که دور آتیشی چرا سردت شده

_مثلا می خوام برم تو چی کار داری

بد با حرص دستمو کشیدم از دستش بیرون رو به شیده گفتم

_بریم

با هم رفتیم تو خونه

رفتیم تو آشپز خونه خانوم ها اونجا بودن

_به به عمه خانوم چه عجب نیستی

عمه _آی شیطونمن هستم تو نیستی

_نه دیگه عمه تو کیش هم ندیدمتون

عمه _باشه چه خبرا خوبی

_مرسی عمه چون خوبم

بعد از ۱۵ دقیقه نیما اومد گفت سفره رو بگین پچینن غذا حاضره

مامان _باشه پسرم

رفتم تو حال که دیدم مونیکا چسبیده به آرتان

خدا بگم چی کارت نکنه به من می گه بری پیش نیما می کشتت حالا خودش رفته چسبیده به
مونیکا واقعا که

بعد شام قرار شد جرات یا حقیقت بازی کنیم

رفتیم بالا تو اونجا اتاق نشیمن بود

همه تو میز جم شدیم بعد بطری رو آرشام چر خوند

افتاد به آریا

نگام تو نگاش گره خورد هنوز با هاش قهرم

آرشام_ خوب آریا خان جرات یا حقیقت

آریا_ جرات

آرشام_ باشه باید ۱۰۰ تا دراز نشست بری

آریا_ نه این خیلی زیاده

الهام_ نه خیر حرفی که گفتمی نباید زیرش بزنی

آریا بلند شد صدتا دراز نشست رفت

آخ دلم خنک شد حفته از من پنهون کاری می کنی

آرشام بطری رو چرخوند افتاد برای شیده

آرشام_ خ ب شیده جرات یا حقیقت

شیده _ جرات

آرشام _ باید بلند شی بری از باغچه ۵ تا کرم پیدا کنی بیاری

شیده _ اه این دیگه چیه

آرشام _ حرف نباشه بلند شو زود

شیده به احبار بلند شد رفت

این دفعه من بطری رو چر خوندم افتاد به الهام

آبتین _ جرات یا حقیقت

الهام _ حقیقت

آبتین _ آریا رو دوست داری ؟

الهام با خجالت گفت _ آره

همه دست و هورا کشیدن آخه همه فهمیده بودن بین آریا و الهام یه چیزهایی هست

بطری رو چر خوندم چرخید و چرخید افتاد برای آرتان

آبتین _ خوب داداش جرات یا حقیقت

آرتان _ حقیقت

آبتین _ عاشق شدی ؟

آرتان به من نگاه کرد و گفت _ آره

آبتین _ عاشق کی ؟

آرتان _ بیشعور این پرسیدن داره خب عاشق زخم شدم

دو ماه بعد

دو ماه گذشت

تو این دو ماه آرتان خیلی تغییر کرده دیگه منم دارم طعم خوشبختی رومی چشم
 الان اومدم خرید دو ماه پیش آریا به مامانگفته می خوام واسه الهام خواستگار بری

مامان اینا هم رفتم و جواب مثبت گرفتن

الان اومدم واسه خرید لباس واسه عروسی آریا

با آریا و الهام هم آشتی کردم آریا چند روز اومد و منت کشید تا من ببخشمش

XXXXXXXXXX

داشتم به ویتترین های مغازه ها نگاه می کردم که چشمم یه لباس سفید که تا بالی زانو بود و
 دورش طور حریر کار شده بود که می فتاد دورش

رفتم داخل مغازه و گفتم این لباس و بده وقتی تو اتاق پرو پوشیدم خیلی بهم میومد آخه ساق
 دوش عروسیم قراره با عروس و داماد ست کنیم

لبسامو پوشیدم رفتم بیرون و پول لباس و دادم

حالا مونده کفش و کیف رفتم داخل مغازه کیف و کفش

داشتم کفش ها رو نگاه می کردم آخه مغازه خیلی بزرگه

آهان این خوبه کفش سفید براق ۲۰ سانتی که روی پاشنش نگین کاری شده بود خوشگل بود

کفشا رو برداشتم بردم سمت پیش خوان

_سلام آقا میشه از این کفش شماره

_بله حتما

رفت از کفش اندازه پام آورد

_بخشید میشه یه کیف دستی سفید هم بیارید

_بله می خواد کیف دستی این کفش و بیارم که می خواید

_بله ممنون میشم

پول و حساب کردم رفتم پیش بچه ها

قرار بود پسرا با هم بخرن ما دخترا هم با هم

شبم و من و شیده و هلنا و مبینا و مهتاب از کیش اومده بودند

_وای خسته شدم دیگه

شیده _خرید هاتو کردی

_آره بریم

منو و مهتاب و شبم سوار ماشین من شدیم و هلنا و مبینا و شیده سوار ماشین شیده شدند

مهتاب _بچه ها بریم آرایشگاه نریم دیگه خونه

شبم _آره بریم

_باشه به اونا هم بگو

شبم پنجره رو کشید و اشاره کرد اونا هم بکشن پایین

ماشین و پارک کردم پیاده شدیم رفتیم

داخل آرایشگاه

به خودم تو آینه نگاه کردم مو هامو بالای سر شنیون کرده بودن آرایش هم معمولی

خودم گفتم معمولی کن چون آرتان زیاد با آرایش کردن مخالفه و دوست نداره

خلاصه اول منو آرایش کردن بعد دخترا رو

وقت ناهار زنگ زدم آبتین ناهار خرید آورد

غذا مو باز کردم بخورم کباب بود ولی وقتی بوش بیچید تو دماغم احساس کردم دارم بالا می یارم

بلند شدم رفتم سمت دست شویی روش نوشته بود از اونجا فهمیدم

هر چی خورده نخورده بودم آوردم بالا

صورتمو شستم رفتم بیرون شبنم و مهتاب پشت در بودن

مهتاب_السا چی شد یهو..... مریض شدی

_خوبم

شبنم_کجا خوبی رنگ شده این هو گچ

_خوبم شلوغش نکنیین

بعد از آرایشگاه دخترا رو رسوندم خونه هاشون خودمم رفتم خونه

وقتی وارد خونه شدم آرتان اومد بغلم کرد

_اه آرتان برو کنار ازت بوی گند میاد مگه نرفتی حموم

آرتان_السا چی داری می گی الان از حموم کردم



_ نمی دونم ازت بوی بد میاد

آرتان _ باشه برم دوباره دوش بگیرم پیام

آرتان رفت دوش گرفت اومد

آرتان _ حاضر شو بریم آتلیه عکس بندازیم

_ باشه

لباسامو پوشیدم رفتیم آتلیه عکس های خوشگل موشگل گرفتیم

دیگر کم کم شب شده بود

همه مهمون ها اومده بودن مهونی مختلط بود عقد انجام شده بود

واقعا الهام و آریا به هم میومدن

اینم از عروسی آریا تموم شد

تو مهمونی چند بار حالم بد شود مامان گفت فردا برو دکتر شاید حامله باشی چون تو که هی بالا

میاری فکر کنم حامله باشی

یعنی حاملم

برگشتم به چهره ی آرتان نگاه کردم واقعا جذاب بود من عاشق این مرد اخمو و بد اخلاق شوم

آره همین اخمو بودنشو دوست دارم اخم داشتداشت به روبه رو نگاه می کرد

دستمو بردم جلو اخمشو باز کردم

برگشت نگام کرد

_خوبی

آرتان _ مگه قرار بد باشم

_ آخه اخم کردی واسه همون پرسیدم

آرتان _ آخه میشه کسی پیشت باشه و بد باشه عزیزم

لبخند زدم رسیدیم خونه

آرتان _ من میرم بخوابم خیلی خوابم میاد فردا باید برم شرکت

_ آرتان من فردا دیر تر میام شرکت

آرتان _ چرا؟

_ فردا بیرون یکمی کار دارم اونا رو انجام بدم میام

آرتان _ باشه اشکال نداره هر وقت خواستی بیا

_ باشه

با هم رفتیم بالا خوابیدیم

صبح با نوری که به چشمم چشمامو باز کردم

صبح با نوری که به چشمم خورد چشمم و باز کردم

بلند شوم دست و صورتمو شستم لباسمو پوشیدم کیفمو و با ریموت ماشین برداشتم رفتم
پایین

برای این که آزمایش می خوام بدم چیزی نخوردم

راه افتادم سمت ماشین

بعد از ۳۰ دقیقه رسیدم رفتم داخل

_سلام خانوم برای آزمایش خون اومدم

دختره _حامله ای

_نمی دونم

دختر با همون صدای نازکش گفت _باشه بیا این فرم و پر کن اسم شوهرم بنویس

_باشه

فرمو گرفتم پر کردم دادم بهش

دختره _با من بیا

منو داخل اتاقی برد و گفت بشین

نشستم روی صندلی ازم خون گرفت

دختره _تموم شد

_مرسی

_خواهش می کنم عزیزممنتظر می مونی جوابش تا ۱ ساعت دیگه آماده میشه

_آره می مونم

_باشه

بعد یک ساعت اسممو صدا زدند

_السا تهرانی

بلند شدم رفتم سمت پذیرش

دختره _عزیزم جواب آزمایشت حاضره

_مرسی

آزمایش و ازش گرفتم ذوق کرده بودم

آزمایش و از دستش گرفتم و بازش کردم ولی سر در نیاوردم رو به دختره گفتم

_من چیزی سر در نمی یارم میشه بگی جواب چیه

دختره _عزیزم جواب مثبته داری مامان میشی

_واقعا

دختره _آره عزیزم

_وااای خیلی ممنون

جواب و برداشتم گذاشتم تو کیف رفتم بیرون

باید به آرتان خبر بدم

سوار ماشین شدم راه افتادم سمت شرکت

ماشین و پارک کردم رفتم داخل شرکت می خواستم برم سمت اتاق آرتان ولی منشی نبود

ولش کن حتما رفته جایی

رفتم سمت اتاق درش نمیه باز بود

می خواستم برم تو که با صدایی که از اتاق اومد سر جام موندم

آرتان_ آره عزیزم صبر کن کم مونده وقتی السا رو صلاق بدم به هم می رسیم صبر کن

مونیکا_عشقم نمی تونم دیگه صبر کنم ولی خیلی خوب بازیش دادی

آرتان_ صبر کن تموم میشه

اشکام سرازیر شدن نه امکان ندارهامکان نداره یعنی آرتان با من داشت بازی می کرد

ازش متنفر شدم متنفر

سوار ماشین شدم رفتم خونه اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن داشتم نابود میشم آرتان پدر

بچم نه خدا امکان نداره

خیلی احمق بود چطور حرفاش و باور کردم السا خیلی ساده ای خیلی احمقم احمق به همین

راحتی بازیم داد خدا ازت نگذره آرتان زندگیمو به گند کشیدی

رسیدم خونه ماشین جلوی در ول کردم درو با کلید باز کردم رفتم تو از پله ها بالا رفتم داخل اتاق

خودمو انداختم روی تخت و گریه کردم

صدای گوشی بلند شود اهمیت ندادم

بعد از ۵ دقیقه دوباره زنگ خورد دیگه صداش رو مخم بود بلند شادم رفتم از کیفم درش آوردم

به صفحش نگاه کردم

عکس مامان بود اگه جواب ندم نگران میشه

_بله مامان

مامان_السا چرا گوشی رو جواب نمی دی می دونی چند بار زنگ زدم

_ببخشید مامان تو سایلنت بود ندیدم که زنگ زدی

مامان_دختر تو حالت خوبه چرا صدات گرفتم چیزی شده

_نه مامان خوبم فکر کنم سرما خوردم

مامان_باشه زود بیا این سگاتو از این جا ببر دیگه خستم کردن

_چرا مگه چی شده

مامان_گلدون و شکستن فقط دارن دنبال تو می گردن

_باشه مامان میام می برمشون

مامان_زود بیا خداحافظ

_خداحافظ

گوشی رو گذاشتم روی میز توالت

خودمو تو آینه نگاه کردم فقط دنبال یه ایراد می گشتم ببینم چرا آرتان این کار و کرده

دیگه بسه نمی زارم بیشتر از این بازیم بدی آرتان تهرانی

گوشی رو برداشتم زنگ زدم به نیما

بعد از دو بوق برداشت

نیما_بله

_سلام داداش خوبی

نیما_سلام آجی من خوبم ولی فکر کنم تو خوب نیستی

_نیما این رو ول کنیادت میاد اومدم پیشت گفتم می خوام طلاق بگیرم و بعد از اینجا برم

.....

نیما_آره یادمه چطور مگه

_می خوام از این جا برم

نیما_چرا؟

_نپرس نیما نپرس

نیما_السا چی شده داری نگرانم می کنی؟

_بزار میام برات توضیح می دمفقط پاسپورتم حاضره

نیما_آره یک ماهی میشه که حاضره

_باشهواسه امشب واسه من بلیط بگیر می خوام از اینجا دور بشم

نیما_السا چی شده آخه؟

_تو بگیر کاریت نباشه

نیما_باشه

گوشی رو قطع کردم

باید تا آرتان نیومده برم اگه ببینمش دیگه نمی تونم برم

رفتم سمت از زیرش چمدون رو بیرون کشیدم انداختمش رو تخت

زیپش رو باز کردم.....رفتم سمت کمد و لباسامو یکی یکی گذاشتم رو چمدون بعد پی خواستم در کمد و ببندم که چشمم به عکس عروسی منو آرتان افتاد رفتم برش داشتم البته آلبوم عروسی بود که یکی از عکسا رو که من ایستاده بودم و آرتان دستا شو درم حلقه کرده باد و سرشو به گردنم نزدیک کرده بود منم دستامو داخل موهای برده بودم و چشمامو بسته بودم

ورش داشتم گذاشتم داخل چمدون

درش رو بستم و با خودم زمزمه کردم ازت نمی گذرم آرتان

گوشی رو گذاشتم تو کیفم و چمدونو برداشتم رفتم بیرون

داشتم از حیاط خارج میشم که یکی از بادیگارد ها جلومو گرفت

سرمو بلند کردم.....نگاش کردم از من قدش بزرگ تو بود میشه گفت یه سر و گردن بزرگ تر بود

بهش گفتم_ برو کنار به چه جراتی جلومو گرفتی

بادیگارد_ خانوم کجا میرین

_ به تو چه باید به تو جواب پس بدم گمشو برو اون ور تا اخراجت نکردم

بادیگارد_ چشم خانوم ببخشید اما با این چمدون کجا میرید ؟

آی خدا ببین کارم کجا رسیده یه بادیگارد داره جواب سوالم می کنه.....یه فکری به ذهنم رسید

_ دارم میرم خیریه.....لباس هایی که نمی پوشم رو بدم

بادیگارد_ چشم بفرماید

از جلوی راه رفت کنار

منم رفتم سمت در ولی برگشتم خونه رو نگاه کردم با خودم گفتم

_خوش به حال کسی که اینجا می خواد به جای من زندگی کنه

اشکام دوباره سرازیر شدن

زود پاکشون کردممن نباید گریه کنمنباید

درو باز کردم رفتم سمت ماشین همونجوری باز بود چمدون رو گذاشتم و ماشین بعد سوار شدم

تو راه بودم باید جسی و جاسی هم ببرم نمی زارم اینجا بمونن

گوشی رو از کیفم برداشتم زنگ زدم به مامانصدای خستش تو گوشی پیچید

مامان_بله

_سلام مامان جسی و جاسی رو آماده کن میام ببرمشون

مامان_سلام دخترم باشهکی میایی

الان تو راهم دارم میام باش

مامان_باشه بیا

بعد تماس و قطع کرد

یعنی انقد خستس که خداحافظی هم یادش رفته

رسیدم ماشین و جلوی در پارک کردم زنگ و زدمخدمتکار برداشت

_کیه

_منم

_ببخشید شما نشاختم

_من السام در باز کن

_واللهی السا خانوم ببخشید نشناختمتون

_حالا که شناختی باز کن

در با تکی باز شد

رفتم داخل

با صدای بلندی گفتم _مامان کجاییمامان

مامان از آشپز خونه صداش اومد

مامان _اینجام چرا داد میزنی دختر

رفتم آشپزخونه مامان برگشته بود نگام می کرد

با عجله رفتم بغلش کردمبه خودم فشارش دادم که آخش در اومد

مامان_ دختر تو امروز چته ؟

از گونش بوسش کردم و گفتم _دلم تنگ شده بود

با عصبانیت گونش و پاک کرد و گفت _ باشه برو کنار این چه وضع بوس کردنه

بهش نگا کردم دیگه نمی بینمش اگه بهش بگم نمی زاره برم

_مامان جسی و جاسی کوشن که باید برم دیرم

با احساس این که یه چیزی خودشو به پاهام میماله حرف تو دهنم موند

با ترس به پام نگاه کردم

جسی و جاسی بودند لبخند به لبم اومد

نشستم و نازشون کردم

_سلام خوشگل های من خوبین

جسی پارس کرد

_خوب مامان من برم دیگه خدافظ

مامانو بغل کردم جسی و جاسی و برداشتم رفتم سمت ماشین و پیش به سوی خونه ی نیما

ماشین و پارک کردم رفتم داخل ساختمانسوار آسانسور شدم شماره ۸ رو فشار دادم

زنگ و زدم در باز شد

نیما_السا

رفتم بغلش واقعا بهش نیاز داشتم به محبت برادرانش

از بغلش اومدم بیرون

نیما_السا چی شد با خودت چی کار کردی تو دختر

_من خوبمخ بهم

نیما_می گی چی شده یا نه

همه چیو براش گفتم حتی این که داره دایی میشه

خوشحال شد با خوش حالیش با لبخندش منو هم خوشحال کرد برای چند دقیقه ای از ناراحتی و

فکر در اومدم و خندیدم

نیما_السا کار درستی نمی کنی می خوای بچت بدون پدر بزرگ بشه

_نیما نمی تونم می فهمی نمی تونم بمونم باید برم

نیما_ اما

_اما ندارم بلیط گرفتی

نیما_ آره گرفتم برای ساعت ۹

آه بلندی کشیدم

نیما_ نمی خوام بدونی کجا میری

_مهم نیست فقط می خوام برم اگه اینجا بمونم دیونه میشم

نیما رو بغل کردم و از صورتش بوسیدم

_نیما بهم قول دادی به هیچ کس نمی گی که حاملمدستمو گذاشتم رو شکمم هیچ کس از

وجود این بچه با خبر نیست فقط تو می دونی

نیما_ باشه رازت پیش من می مونه

_مرسی داداشی

_نیما برگه های صلاق رو بفرست براش

نیما_ اما السا حق طلاق که با تو نیست

_چرا با منه شرط گذاشتیم حق صلاق با من باشه

_پرواز شماره ۳۲۱ به مقصد لندن تا چند دقیقه دیگه پرواز می کند

_باشه من برم خدافظ

دوباره بغلم کرد

اگه بمونم دیگه نمی تونم برم از آغوش گرم برادرم بردار ی که هامی من بود اومدم بیرون
 رفتم از این شهر از این کشور رفتم شاید یه روزی باز بیام
 سوار هواپیما شدم هواپیما بلند شود بلند شود و دیگه چیزی از وطنم دیده نشد
 قطره اشک مزاحمی چکید پاکش کردم

داشت حالم بهم می خورد بلند شدم رفتم دست شویی هر چی خورده نخورده بودم رو بالا آوردم
 دست و صورتمو شستم داشتم می رفتم بیرون که صدای گریه می اومد دیدم اون طرف یه دختر
 واستاده داره گریه می کنه رفتم جلو گفتم
 _ خانوم چی شده چرا گریه می کنی؟
 خودشو انداخت بغلم از این کارش شوکه شدم گفتم _ شوهرم شوهرم تصادف کرده داره میمیره
 اگه اون بمیره چی کار کنم
 به خودم فشارش دادم گفتم _ نترس چیزیش نمی شه آروم باش
 با حرفام آروم شده بود
 از بغلم اومد بیرون و نگام کرد
 بهش لبخند زدم

_من السام و تو؟

گفت_ غزل هستم

دستمو بردم جلو گفتم خوشبختم

دستمو به نرمی گرفتم _ همچنیین

با هم از دستشویی بیرون اومدیم گفتم

_غزل صندلیت کجاست

غزل_ اونجاس

نگاهشو دنبال کردم ردیف هفتم کنار پنجره

_باشه بریم

بردمش نشوندم روی صندلی

کنارش یه خانوم مسن نشسته بود

_خانم ببخشید

نگام کرد _بله دخترم کاری داشتی

_بله خواهرم مریض شده (با دست به غزل اشاره کردم که روی صندلی بیحال نشسته بود و به

بیرون نگاه می کرد

خانومه _ عزیزم چی کار می تونم بکنم؟

_اگه میشه شما برین جای من ...منم جای شما بشینم

_بله البته فقط شماره صندلی چنده

_۴۸

_باشه دخترم امیدوارم خواهرت خوب شه

_دستتون درد نکنه واقعا ببخشید

_دختر این حرفا چیه خدا ببخشه من رفتم

_نشستم پیش غزل و دل داریش دادم

_مهمان دار اومد و توصیه های لازم رو کرد و رفت

_شش ساعت گذشت تو این شش ساعت فقط غزل و دل داری دادم

_هوایما نشت با غزل پیاده شدیم حال خوب بود

_با هم رفتیم ساک هامون رو تحویل گرفتیم راه افتادیم به خروجی فرودگاه

_غزل_السا ممنونم اگه تو نبودی نمی دونم چی کار می کردم

_این چه حرفیه وظیفه بود

_غزل بغلم کرد از بغلش اومدم بیرون

_از کیفش کارتی در آورد گرفت طرفم

_غزل_این شماره منه بهم زنگ بزن

_باشه باهاش خداحافظی کردم رفتم طرف تاکسی هایی که اون طرف بود

_سوار شدم راننده هم چمدون رو گذاشت پشت ماشین

اومد نشست به انگلیسی گفت _ خانوم کجا تشریف می برید

منم به انگلیسی گفتم _ برو هتلی که می خوای

راه افتاد بعد از ۴۰ دقیقه جلوی یه هتل ۵ ستاره نگه داشت

کرایه رو حساب کردم پیاده شدم راننده چمدون رو گذاشت کنارم و تشکر کردم اونم رفتم

حالا خوب شد نیما پول هامو به یوند تبدیل کرد ازش ممنونم خیلی کمکم کرد حالا بگذریم

رفتم داخل هتل به انگلیسی گفتم

_ سلام اتاق می خواستم

یه پسر جون تقریباً ۲۵.۲۶ می زد سنش جواب داد

_ سلام خوش اومدین چند روز می مونیین

_ نمی دونم معلوم نیست

پسره _ چشم اتاق چند نفره باشه

_ یه نفر

_ کارت شناسایی و پاسپورت لطفا

کارت شناسایی و پاسپورت و دادم بهش

کارت و داد بهم و کارت شناسایی و پاسپورت تحویل گرفتم

پسره _ امیدوارم لذت ببرید

_ ممنون ببخشید شماره اتاق چنده



پسره_۳۱۲

یه نفر اومد چمدون رو آورد سوار آسانسور شدم باز آهنگ آسانسور دو مخم بود از بچگی دوست
نداشتم صدای خانومه که می گفت _طبقه ۱۰

پیاده شدم داشتم دنبال اتاق می گشتم آهان پیداش کردم اون آقاه هم واستاده بود جای در درو
با کارت باز کردم رفتم تو آقاه چمدون دو آورد گذاشت تو و رفت

درو بستم

و برگشتم به اتاق نگاه کردم البته اتاق نبود سویت بود

تخت دونفره به رنگ قهوه ای سوخته میز توالت به رنگ تخت کاغذ دیواری سفید و یه کمد هم
جلوی تخت بود و سرویس دست شویی و حموم و مبل های راحتی و تلوزیون و آشپز خونه

رفتم نشستم رو مبل شال و کندم از سر و مانتو روهم در آورد خسته بودم باید استراحت کنم

تو مبل خوابم برد

با صدای تلفن از خواب بلند شدم ...همه جام درد می کرد آخه السا پس تخت و برای چی گذاشتن

برای خودم متاسف شدم

بلند شدم رفتم تلفن و برداشتم

_بله

_ببخشید خانوم مزاحم شدم

_اشکال نداره

_خانوم شام و بیارن بالا یا پایین می خورین

_بی زحمت بگین بیارن بالا

چشم

تماس و قطع کردم

به خودم کش و قوسی دادم رفتم سمت چمدون بازش کردم و لباس هامو عوض کردم

صدای در اومد رفتم باز کردم غذا آورده بودن

غذا رو گرفتم اومدم نشستم خوردم واقعا خیلی گشنه بودم

بعد از تموم شدن غذا بلند شدم رفتم ظرف غذا رو انداختم آشغال

باید به غزل زنگ بزنم ببینم حالش خوبه

رفتم سمت کیفم گوشی و کارت و که غزل داده بود رو در آوردم

بهش زنگ زدم بعد دو و سه بوق برداشت

بعد تماس با غزل آدرس بیمارستان رو گرفتم حاضر شدم

رفتم بیمارستان

وقتی به اتاقی که گفته رفتم دیدم غزل نشسته روی صندلی

صداش زدم _ غزل

به طرفم برگشت بلند شد اومد بغلم کرد

غزل _ خوبی

_ آره خوبم

بعد از احوال پرسی

با صدای کسی که غزل و صدا می کرد

برگشتم عقب با دیدن کسی که رو به روم بود نگاه کردم

اون مرد تو چشمم زل زده بود

زیر لب گفتم _عمو

با بادیدنم گفت _السا

بلند شدم رفتم بغلش کردم

عمو_السا تویی

با شتاب خودمو انداختم بغلش

_کجا رفتی یهویی نگفتی من یه السایی دارم

عمو_مجبور بودم دخترم خودت که خوب می دونی چرا رفتم

اشکام سرازیر شدن

از بغلش اومدم بیرون بهش نگاه کردم خیلی شکسته شده بود

غزل_السا اینجا چه خبره تو بابای من رو از کجا می شناسی!

_بهت توضیح می دم.....غزل بابای تو عموی منه

غزل رو به عمو گفت _بابا این همون دختریه که ازش برام می گفتی

عمو_آره دخترم خودشه

غزل_باورم نمی شه

_چرا باورت می شه



چهار سال بعد

با صدای مامان گفتن کسی از خواب بیدار شدم

آران_ مامان بیدار شو چقدر می خوابی

_اه آران باز به من گیر دادی بلند شو از روم

آران_ باشه

از روم که بلند شود بلند شومم قلقلک دادم

آران_ بسه مامان باشه دیگه بیدارت نمی کنم

_باشه

بلند شومم رفتم دست شویی

دست و صورت تم و شوستم به خودم تو آینه نگاه کردم باورم نمی شد چهار سال گذشت اون وقت

که عمو رو تو بیمارستان دیدم به اصرار اون اومدم خونشون

خونشون ویلا بود کنار دریا

وقتی من ۱۳ سالم بود عمو حمیدم یعنی این عموم عاشق می شه ولی این دختر از طبقه پایین

بود

آقا جدت که بزرگ خانواده بود که الان هم هست موضوع رو می فهمه و به عمو می گه من نمی

زارم با این دختر ازدواج کنی

عمو هم که به خاطر عشقش هر کاری می کرد روی آقا جون وای میسته و می گه من ازدواج می

کنم باهش

ولی آقا جون می گه باشه اگه می خوی ازدواج کنی تموم ارثت رو بزار رو برو

عمو هم می گه باشه و از خونه می زنه بیرون

اون موقع ها من به عمو خیلی وابسته بودم بعد از رفتنش خیلی شکسته شدم بابا جون هم شکست

جون عمو رو خیلی دوست داشت

با صدای آران که مامان مامان می کرد از هیروت اومدم بیرون

رفتم از دست شویمی بیرون

_جانم مامان چی می خوی

آران_ مامان زود باش دیگه مهدم دیر شد

_باشه مامان جان برو پایین اومدم

آران رفت منم لباسمو پوشیدم رفتم

_مامان جون مواظب باش خوب

آران_ باشه

از صورتش بوسیدم و رفت داخل مهد

می خواستم سوار ماشین شم که گوشیم زنگ خورد مامان بود

_سلام مامان خوبی

_سلام دخترم تو خوبی

_ آره خوبم

_السا نمی خوام بیایی خیلی دلم تنگ شده

_مامان جان کجا پیام من از اون جا فرار کردم تو داری می گی بیا

_السا دیگه خسته شدم ببین اگه نیایی شیرم رو حلاله نمی کنم

_آخه مامان

_آخه اما نداریم من حرفم رو گفتم خداحافظ

گوشی رو قطع کرد

عجب گیری افتادیم هههه

رفتم خونه

_سلام زن عمو جون

_سلام به روی ماهت خوبی مادر

_مسی خوبم من برم لباس هامو عوض کنم

_باشه برو دخترم

از پله ها رفتم بالا و تو اتاقم لباسا مو عوض کردم

یهو در باز شود و غزل اومد تو

_بر خر مگس معرکه لعنت

غزل_ خودتی چه خبرا؟

_هیچی درد و مرض

غزل_ بخور تو سرت

_باشه بابا مامان زنگ زده بود

غزل_ خوب

می گه باید بیایی ایران

غزل_ خوب

_هیچی دیگه منم باید برم

غرل السا واقعا می خوای بری اگه با آران رو به رو بشی چی

_می گی چی کار کنم من که بالاخره باید باهش رو به روشم حالا می دونم که ازدواج کرده

غزل_ از کجا می دونی که ازدواج کرده

_خوب معلومه دیگه ازدواج کرده

غزل_ واقعا می خوای بری

_آره خسته شدن دیگه

از فرودگاه اومدیم بیرون باورم نمی شه من اومدم ایران

رو به آران گفتم _ مامانی دست مامان رو ول نکنی باشه

آران_ باشه مامان

سوار تاکسی شدیم و جلوی خونه پیاده شدیم

با استرس زنگ درو زدم

در با تیکی باز شد

رفتم داخل

مامان جلوی در ورودی واستاده بود

مامان_السا

دست آران رو ول کردم دفتر بغل مامان

دلم واسه بغل کردنش تنگ شده بود

از هم جدا شدیم

مامان رفت طرف آران اما آران خودشو بهم چسبوند

_غریبی می کنه

با هم رفتیم داخل

شب که شد بابا اومد همین که منو دید داد زد تو اینجا چی کار می کنی با چه رویی آمدی اینجا

هان گم شو از خونه من بیرون

بغضم شکست

با دو دست آران و گرفتم و رفتیم بالا لباسامو پوشیدم

از خونه زدم بیرون حتی چمدون ها رو هم نیاوردم

انتظار این رفتار رو از بابا نداشتم واقعا که

گوشی رو از کیفم در آوردم زنگ زدم به آریا

آریا_الو

هیچی نگفتم

_بفرمایید

بازم هیچی نگفتم

_چرا جواب نمی دی

با گریه گفتم _داداش

چند لحظه ساکت موند

آریا_السا

_داداشم خیلی دلم برات تنگ

آریا_السا دختر کجایی تو چرا یهو غیبت زد هان

_داداش کجایی

آریا_چی شده السا چرا گریه می کنی

_من من ایرانم دارم پیام پیشت خداحافظ منتظر جواب از آریا نشودم قطع کردم

سوار تاکسی شودیم و جلوی در خونه آریا پیدا شودم

زنگ و زدم

الهام_کیه

_منم

_ببخشید نشناختم شما

_من...من السام

_السا تویی بیا تو در با تیکی باز شود

رفتیم داخل

_الهام

با گریه خودمو انداختم بغلش

الهام _کجا رفتی تو دختر نگفتی این الهام میمیره

اونم گریه می کرد

با صدای آریا که می گفت السا برگشتم عقب

خودمو انداختم بغلش

انقدر گریه کردیم

الهام _السا این کیه

دوستان ممنون که تا اینجا منو همراهی کردید ادامه رمان رو هم می نویسم

پایان

۱۳۹۵.۴.۲۲

فاطمه صفری

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com